

جرعه ای از زلال آسمان

جلد هشتم (مابانی)

ناصر نظارات



یک مرد انگلیسی از یک عالم پرسید: چرا در اسلام دست دادن زن با مرد نامحرم حرام است؟

عالم گفت: آیا تو میتوانی با ملکه الیزابت دست بدهی؟

مرد انگلیسی گفت: البته که نه، فقط چند نفر محدود است که میتوانند با ملکه دست دهند.

عالم گفت: زن های ما ملکه ها هستند و ملکه ها با مردان بیگانه دست نمیدهند.

مرد انگلیسی سوال کرد: چرا زن های شما موها و بدن خود را میپوشانند، یا حجاب را رعایت میکنند؟

همان عالم تبسمی کرد و دو عدد شکلات را گرفت، یکی را باز کرد و دومی را همان طور بسته باقی گذاشت.

بعداً هر دوی آنها به زمین خاک آلود انداخت و

به مرد انگلیسی گفت: اگر من بگویم یکی از آنها را بردار کدام یک را انتخاب میکنی؟

مرد انگلیس گفت: همان شکلات را که پوشش دارد.

عالم گفت: به این دلیل است که زن های ما حجاب را رعایت میکنند.

«این است اسلام واقعی»

آقا یا تا زندگی معنا بگیرد
شاید دعای مادرت زهرا بگیرد

آقا یا تا با ظهور چشم‌هایت
این چشم‌های ما کمی تقوا بگیرد

آقا یا تا این شکسته کشتی ما
آرام راه ساحل دریا بگیرد

آقا یا تا کی دو چشم انتظارم
شب‌های جمعه تا سحر احیا بگیرد

پایین بیا خورشید پشت ابر غیبت
تا قبل از آن که کار ما بالا بگیرد

آقا خلاصه یک نفر باید بیاید
تا انتقام دست زهرا را بگیرد

یکی از القاب مشهور امام زمان (علیه السلام) قائم است که به معنای ایستاده و برپا دارنده است

اما چرا به حضرت این لقب را داده‌اند، دو نوع روایت داریم :

۱- به ایشان قائم می‌گویند به خاطر این که پس از فراموش شدن نامش قیام می‌کند.

در روایت دیگری امام جواد (علیه السلام) می‌فرماید :

به ایشان قائم می‌گویند، زیرا او پس از این که نامش به کلی متروک شد و اکثر کسانی که امامتش را قائل بوده‌اند از عقیده خود برگشته و مرتد شده‌اند به پا می‌خیزد.

۲- در برخی از روایات هم لقب قائم را بعد از شهادت امام حسین (علیه السلام) بیان

می‌فرماید؛ زیرا ملائکه از خداوند پرسیدند که چه کسی انتقام امام حسین (علیه السلام) را

می‌گیرد، خداوند حضرت مهدی (علیه السلام) را به آنها نشان داد، در حالی که در حال

ایستاده نماز می‌خواند» بذلک القائم انتقم منهم «که در این روایت لقب قائم، قیام در نماز

و قیام برای انتقام خون امام حسین (علیه السلام) لحاظ شده است.

آنچه را از دیگران انتظار داری باشند خودت
باش آنوقت می بینی که آنقدر هم آسان نیست!



این همه لاف زن و مدعی اهل ظهور

پس چرا یار نیامد که نثارش باشیم

سالها منتظر سیصد و اندی مردیم

آنقدر مرد نبودیم که یارش باشیم

اگر آمد خبر رفتن ما را بدهید

به گمانم که بنا نیست که یارش باشیم

امام زمان (علیه السلام) فرمودند؛

هر وقت به بن بست رسیدی این دعا را بخوان:

«یا مَنْ إِذَا تَضَايَقَتِ الْأُمُورُ فَتَحَ لَهَا بَاباً لَمْ تَذْهَبْ

إِلَيْهِ الْأَوْهَامُ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْتَحَ لِأُمُورِي

الْمِتَضَايِقَةَ بَاباً لَمْ يَذْهَبْ إِلَيْهِ وَهَمُّ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ»

معنای فارسی

ای خدایی که وقتی حلقه‌های بلا به هم گره
می‌خورد و انسان را در فشار قرار می‌دهد ؛
در این زمان دری را به روی بندگان باز می‌کند
که فکر و وهم بشر هم به آن جا نمی‌رسید.
خدایا صلوات خود را بر محمد و آل محمد
نازل فرما و مرا که در بن بست گیر کرده‌ام،
تو خودت راهی برایم باز کن که
به عقل من نمی‌رسد.

اگر پیام خدا را خوب دریافت نکردید ، به "فرستنده ها " دست نزنید " گیرنده ها " را تنظیم کنید

-خداوند گوش ها و چشم ها را در سر قرار داده است ، تا تنها سخنان و صحنه های بالا و والا را جست و جو کنیم.

-خود را ارزان نفروشیم ، در فروشگاه بزرگ هستی روی قلب انسان
نوشته اند : **قیمت = خدا!**

-وقتی احساس غربت می کنیم یادمان باشد که خدا همین نزدیکی است.

-یادمان باشد که خدا هیچوقت ما را از یاد نبرده است.

-ما خلیفه خداییم ، مثل خدا باشیم قابل دسترس در همه جا و همه گاه

-آنان که همه چیز در نگاهشان بزرگ است خدا را از قلب خویش منها کرده اند.

-خدا از آن کس که روزهایش بیهوده می گذرد ، نمی گذرد.

-بیهوده گفته اند تنها " **صداست** " که میماند ، تنها " **خداست** " که میماند.

-شکسته های دلت را به بازار خدا ببر ، خدا خود بهای شکسته دلان است.

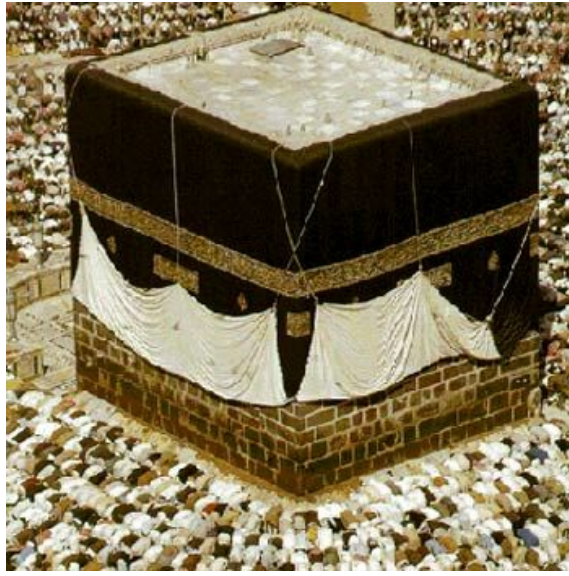
-به چشم های خود دروغ نگوییم ، خدا دیدنی است.

-امروز از دیروز به مرگ نزدیکتریم به خدا چطور؟؟

-وقتی خدا هست هیچ دلیلی برای ناامیدی نیست.

-و در آخر، آسمان چشم آبی خداست ، نگران همیشه من و تو.....

بہ کعبہ کھنڈ تو از خاک منم خاک
چرا باید دور تو بگردم

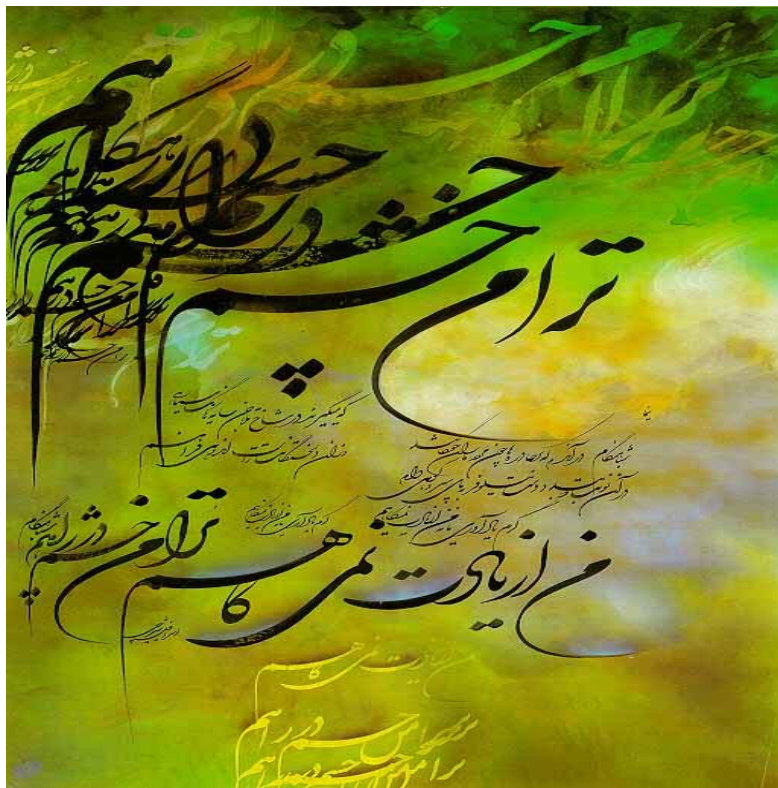


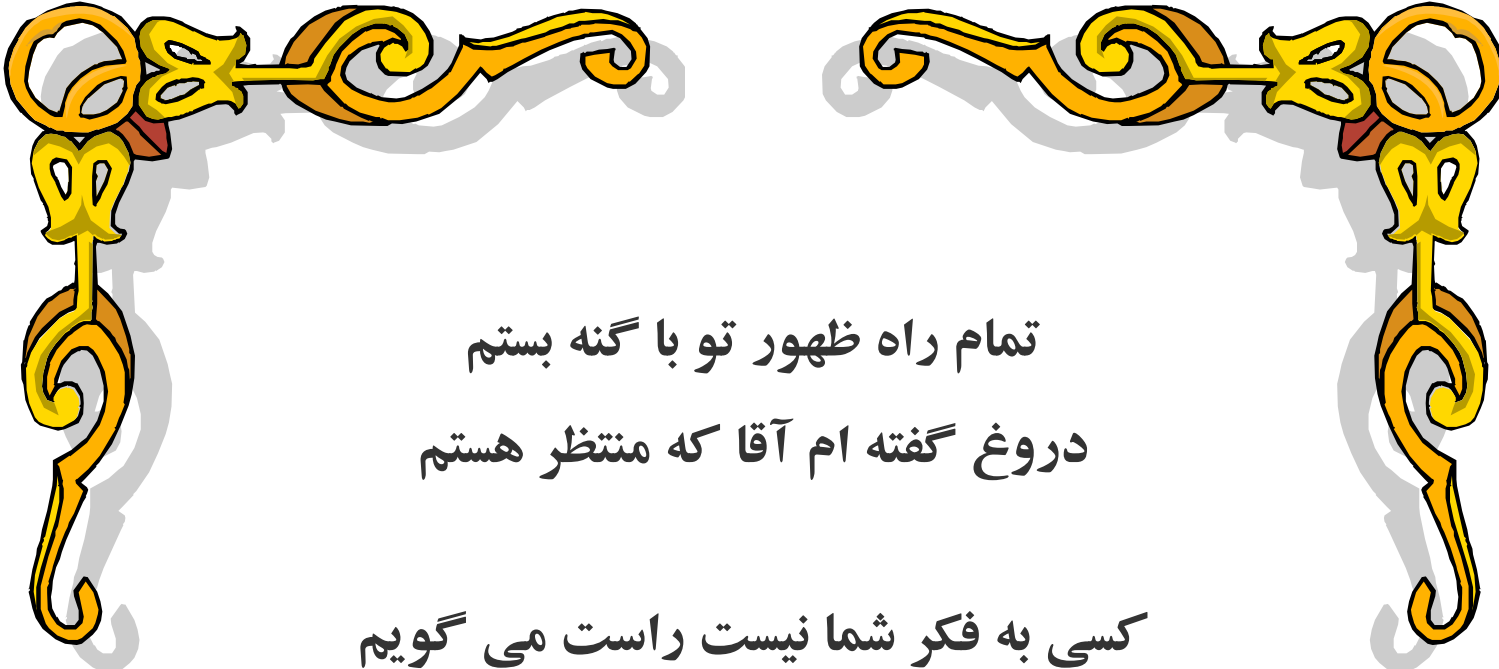
ندا آمد تو یا آمدی باید بگردی
برو بادل بیاتامن بگردم



ترسم که شعر سنگ مزارم این شود:

او جمال یوسف **زهرا** ندید و رفت....





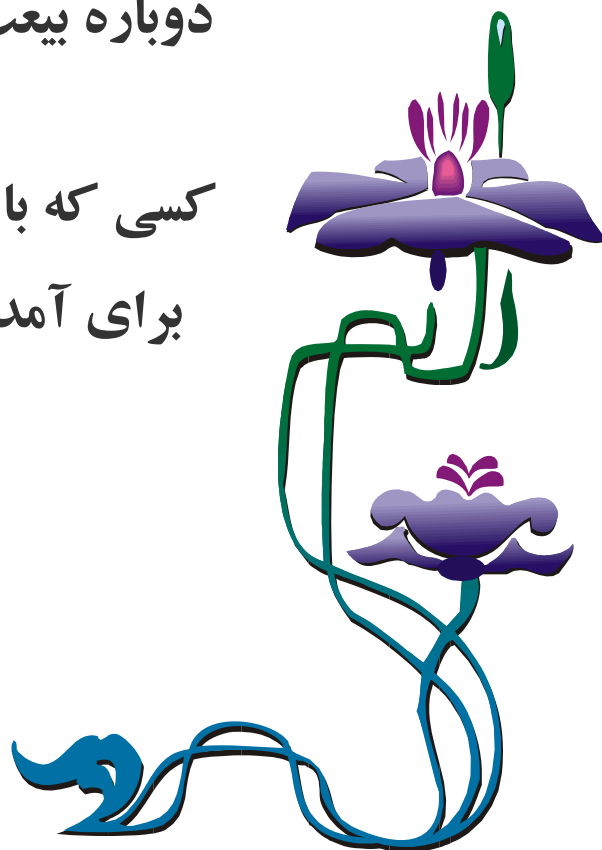
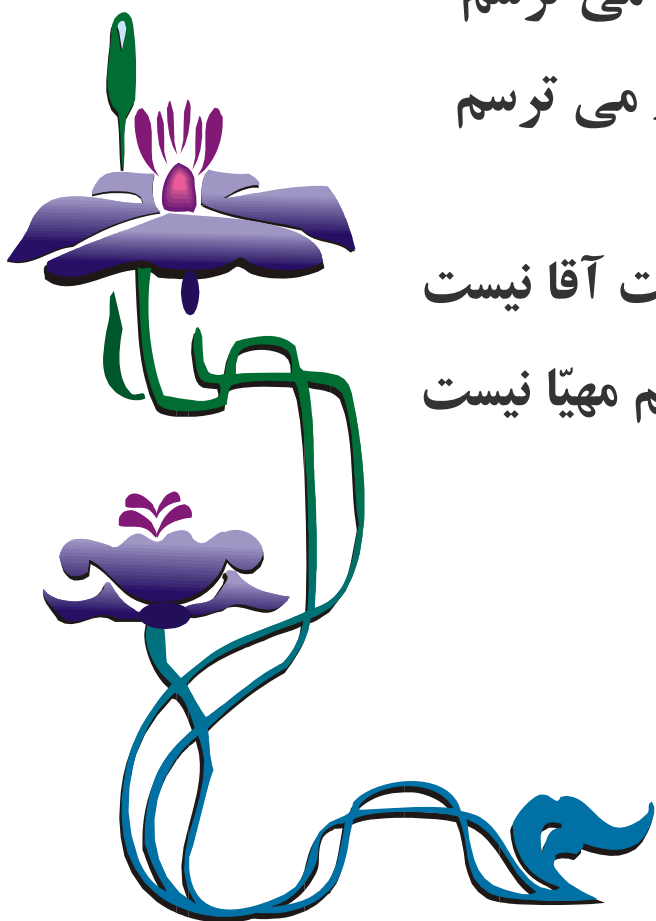
تمام راه ظهور تو با گنه بستم
دروغ گفته ام آقا که منتظر هستم

کسی به فکر شما نیست راست می گویم
دعا برای تو باز نیست راست می گویم

اگرچه شهر برای شما چراغان است
برای کشتن تو نیزه هم فراوان است

من از سرودن شعر ظهور می ترسم
دوباره بیعت و بعدش عبور می ترسم

کسی که با تو بماند به جانت آقا نیست
برای آمدن این جمعه هم مهیا نیست



A decorative border consisting of a repeating pattern of black graduation caps with red tassels, arranged in a rectangular frame around the text.

چه زیباست هنگامیکه در اوج نشاط و

بی نیازی هستی دست بردار برداری

حکایت خواندنی وحدت کرمانشاهی و گرفتن تربت خاص از سیدالشهداء(علیه السلام)

چون به نزدیکی کربلا رسید؛ در مکاشفه دید استادش وفات کرده است. از این مکاشفه محزون گردید. به کربلا رسید و جویای حال استاد شد گفتند: بیست روز است که وفات کرده است. پس در کربلا توقف کرده و مشغول عبادت و زیارت شد. روزی از سیدالشهداء(علیه السلام) تربت خاص تقاضا کرد؛ خود گوید: در اثنای تضرع دیدم چیزی بر زمین افتاد آن را برداشتم و دیدم تربت خاص است. پس آنرا در سبد مهرها نهادم و مدتی بعد به کرمانشاه باز گشتم. پس از سه روز به سراغ تربت رفتم اما آن را نیافتم! در شگفت و بسیار اندوهناک بودم. روزی به منزل حاج میرزا علی محمد از علمای اهل باطن رفتم...

اجمالی از زندگینامه:

جناب طهماسب قلی خان کرمانشاهی متخلص به "وحدت" از خوانین کلهر بوده اند. ایشان در ابتدای جوانی به خواندن علوم دینی و ادبی در مدرسه ی حاج شهباز خان مشغول بود و در همان مدرسه تحت تربیت معنوی عالم بزرگوار مرحوم آقا میرزا حسن کرمانشاهی مشغول ریاضت بود. وی پس از رحلت استاد مدتی به همدان رفته و در خدمت دائی خود جناب آخوند ملا ولی الله همدانی می رسد و در این راه با مرحوم عمان سامانی (صاحب گنجینه الاسرار) نیز رفیق می شود. وی سالها در تحت تربیت ملا ولی الله همدانی قرار داشت و پس از وفات ایشان به تهران رفته و در مسجد آقا محمود کرمانشاهی در حجره ای متجاوز از سی سال مقیم می گردد و بالاخره در رمضان هزار و سیصد و یازده رحلت و در صحن ابن بابویه به خاک سپرده شد. نقل می کنند که مرحوم وحدت کرمانشاهی (سهراب قلی خان) در جوانی به خدمت استاد میرزا حسن کرمانشاهی مشغول تزکیه بوده و با ایشان انس داشته است. پس از مدتی استادش به عتبات عالیات رفت و دو سه سال بعد مرحوم وحدت بسیار دلتنگ

استاد شد و به عراق رفت. چون به نزدیکی کربلا رسید؛ در مکاشفه دید که استادش وفات کرده است. از این مکاشفه محزون گردید. به کربلا رسید و جوایای حال استاد شد گفتند: بیست روز است که وفات کرده است. پس در کربلا توقف کرده و مشغول عبادت و زیارت شد. روزی از سیدالشهداء (علیه السلام) تربت خاص تقاضا کرد؛ خود گوید: در اثنای تضرع دیدم چیزی بر زمین افتاد آن را برداشتم و دیدم تربت خاص است. پس آنرا در سبد مهرها نهادم و مدتی بعد به کرمانشاه باز گشتم. پس از سه روز به سراغ تربت رفتم اما آن را نیافتم! در شگفت و بسیار اندوهناک بودم. روزی به منزل حاج میرزا علی محمد از علمای اهل باطن رفتم. کسی از ایشان درباره نگه داشتن تربت سؤال کرد. ایشان فرمود: «دعای مخصوصی از ائمه است که تربت را باید در پارچه ای نهاد و دعا را بر آن خواند و سر آنرا محکم مهر کرد؛ اگر جز این شود ملکی که موکل تربت است آن را خواهد برد» من از شنیدن این سخن دریافتم که راز مطلب چه بود و نگه داشتن تربت آدابی دارد .

گزیده ای از اشعار عرفانی دیوان وحدت کرمانشاهی:

تا نشوید به می دفتر دانایی را

نتوان پای زدن عالم رسوایی را

آنکه سر باخت به صحرای هوس می داند

که چه سوداست به سر این سر سو دایی را

سر نوشت ازلی بود که داغ غم عشق

جای دادند به دل لاله صحرائی را

برو از گوشه نشینان خرابات پیرس

لذت خلوت و خاموشی و تنهایی را

نیست جایی که نه آنجاست ولیکن جوید

در دل خویشان آن دلبر هر جایی را

برو ای عاقل و از دیده مجنون بنگر

تا ببینی همه سو جلوه لیلایی را

آتش عشقم بسوخت خرقة طاعات را

سیل جنون در ربود رخت عبادات را

مسئله عشق نیست در خور شرح و بیان

به که به یک سو نهند لفظ و عبارات را

دامن خلوت ز دست کی دهد آنکس که یافت

در دل شبهای تار ذوق مناجات را

هر نفسم چنگ و نی از تو پیامی دهد

پی نبرد هر کسی رمز و اشارات را

جای دهید امشبم مسجدیان تا سحر

مستم و گم کرده ام راه خرابات را

خاک نشینان عشق بی مدد جبرئیل

هر نفسی میکنند سیر سماوات را

دوش تفرج کنان خوش ز حرم تا به دیر

رفتم و کردم تمام سیر مقامات را
غیر خیالات نیست عالم و ما کرده ایم
از دم پیر مغان رفع خیالات را
بر سر بازار عشق کس نخرد ای عزیز
از تو به یک جو هزار کشف و کرامات را
وحدت از این پس مده دامن رندان ز دست
صرف خرابات کن جمله اوقات را

هر دلی کز تو شود غمزده آن دل شادست
هر بنایی که خراب از تو شود آبادست
کمر بندگی عشق نبندد به میان
مگر آن بنده که از بند جهان آزادست
پنجه در پنجه تقدیر نشاید افکند
زانکه بازوی قضا سخت تر از فولادست
روزگاریست که بی روی تو کار من و دل
روز افغان و سحر ناله و شب فریادست
پیش سجاده نشینان سخن از باده مگوی
زاهد و ترک ریا غایت استبعاد است



با تمام وجودم گناه کردم و در تکرار آن اصرار ، نه نعمتش را از من

گرفت نه گناهانم را فاش کرد اگر اطاعتش کنم چه

میکنند????????????????????

خدایی خدا غریبه خدایی خدا غریبه

غریبه، چون که ما عاشقش نشدیم

غریبه، بنده ی لایقش نشدیم

غریبه، رهرو صادقش نشدیم

امون ز غفلت، امون ز تهمت

از دست ما تو غیبتِ حضرتِ حجت

گناه شد عادت، غیبت عبادت

جالب اینه گذاشتیم سر خدا هم منت

هر جا ریا شد، به اسم خدا شد

همه دکان وا کرده ایم، حتی تو هیئت

چیو بینه؟ دل سیاهو یا رو زبون

اللهم الارزقنا شهادت

از امر به معروف ترسیدیم

حاجی و دور شیطان گردیدیم

همسایه یتیم و سیر خوابیدیم

ما به زمین خورده خندیدیم

خدا... نفهمیدیم خدا... نفهمیدیم



خدایی خدا غریبه، خدایی خدا غریبه

غریبه؛ چون که راحت گناه کردیم

غریبه؛ به نامحرم نگاه کردیم

غریبه؛ نامه فقط سیاه کردیم

فروختیم ایمان، خریده ایم نان

خاک می خوره به روی طاقچه هامون قرآن

سحر نه حالی، نه خمس مالی

اسمون هم گذاشتیم عبد شاه مردان

شیعه ی حرفی، آدم برفی

هنوز نمک نخورده می شکنیم نمکدان

یه پا تو محراب، یه پال لب آب

روبروی عکس شهید، عکس شهیدان {برعکس شهیدان عمل کردیم}

بگو خدا غرق امیدم کن

بی خریدارم خریدم کن

پیش حسین رو سفیدم کن

نذر ابالفضل رشیدم کن

خدا... شهیدم کن، خدا... شهیدم کن



خدایی خدا غریبه، خدایی خدا غریبه

غریبه؛ که دوشش داریم واسه حاجت

غریبه؛ می پرستیمش واسه جنت

غریبه؛ که به تنهایی کرده عادت

تو راه پاکی زدیم به خاکی

چه عاشقی، چه مجنونی، چه سینه چاکی

جای حرم کیش، جای پرچم دیش

چه ساده بر مقدسات، میشه هتاکی

این وضع ناموس، کو کف افسوس

نکشیدیم خجالت از چادر خاکی

دیگه شیطان شد، ایاک نعبد

بین خدا رو ول کردیم می گردیم باکی

بگو خدا رحمی، به حالم کن

لکه ی ننگم، زلالم کن

عشق خودت رو، مدالم کن

بکش و در علقمه چالم کن

خدا حلالم کن، خدا حلالم کن...



روزی جمعی از اصحاب پیغمبر بحث می نمودند در اطراف این موضوع که کدام حرف است در حروف که از همه بیشتر در کلام موجود است؟ معلوم شد حرف الف از همه بیشتر است و هیچکس نمی نتواند کلامی بگوید که الف در آن نباشد. حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) حضور داشتند. بدون تأمل و فی البداهه خطبه ای فرمودند. چنانکه عقلا حیران ماند و نام این خطبه را موقه گذاشتند؛ یعنی در حسن و نیکویی و بلاغت، شگفت آور است.

حَمِدَتْ مِنْ عَظَمَتِ مَنَّتِهِ، وَ سَبَّغَتْ نِعَمَتَهُ، وَ سَبَّغَتْ رَحْمَتَهُ، وَ تَمَّتْ
 كَلِمَتُهُ، وَ نَفَذَتْ مَشِيئَتَهُ، وَ بَلَغَتْ حُجَّتَهُ، وَ عَدَلَتْ قَضِيَّتَهُ، وَ حَمِدَتْ حَمْدًا
 مُقَرَّرًا بِرُبُوبِيَّتِهِ، مُتَخَصِّعًا لِعِبَادَتِهِ، مُتَنَصِّلًا مِنْ خَطِيئَتِهِ، مُعْتَرِفًا بِتَوْحِيدِهِ،
 مُسْتَعِيدًا مِنْ وَعِيدِهِ، مُؤَمِّلًا مِنْ رَبِّهِ مَغْفِرَةً تُنَجِّبُهُ، يَوْمَ يُشْعَلُ عَنْ فَصِيلَتِهِ وَ
 بَنِيهِ، وَ نَسْتَعِينُهُ، وَ نَسْتَرْشِدُهُ، وَ نُؤْمِنُ بِهِ، وَ نَتَوَكَّلُ عَلَيْهِ، وَ شَهِدْتُ لَهُ بِضَمِيرِ
 مُخْلِصٍ مُوقِنٍ، وَ فَرَدْتُهُ تَفْرِيدًا مُؤْمِنٍ مُتَقِنٍ، وَ وَحَدَّثْتُهُ تَوْحِيدًا عَبْدٍ مُدْعِنٍ
 لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ فِي مُلْكِهِ، وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَلِيٌّ فِي صُنْعِهِ، جَلَّ عَنْ مُشِيرٍ وَ
 وَزِيرٍ، وَ تَنَزَّهَ عَنِ مِثْلِ وَ نَظِيرٍ، عَلِيمَ فَسْتَرَ، وَ بَطْنَ فَخَبَرَ، وَ مَلَكًا، فَفَقَهَرَ،
 وَ عَصَى فَغَفَرَ، وَ عُيِدَ فَشَكَرَ، وَ حَكَمَ فَعَدَلَ، وَ تَكْرَمَ وَ تَفَضَّلَ، لَمْ يَزَلْ وَ لَمْ
 يَزُولْ، وَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ، وَ هُوَ قَبْلَ كُلِّ شَيْءٍ وَ بَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ، رَبُّ
 مُتَفَرِّدٌ بِعِزَّتِهِ، مَتَمَلِّكٌ بِقُوَّتِهِ، مُتَقَدِّسٌ بِعُلُوِّهِ، مُتَكَبِّرٌ بِسُمُوهِ لَيْسَ يُدْرِكُهُ
 بَصَرٌ، وَ لَمْ يُحِطْ بِهِ نَظَرٌ، قَوِيٌّ، مَنِيعٌ، بَصِيرٌ، سَمِيعٌ، عَلِيٌّ، حَكِيمٌ، رَتُوفٌ،
 رَحِيمٌ، عَزِيزٌ، عَلِيمٌ، عَجَزَ فِي وَصْفِهِ مَنْ يَصِفُهُ، وَ ضَلَّ فِي نَعْتِهِ مَنْ يَعْرِفُهُ،
 قَرُبَ فَبَعُدَ، وَ بَعُدَ فَقَرُبَ، يُجِيبُ دَعْوَةَ مَنْ يَدْعُوهُ، وَ يَرْزُقُ عَبْدَهُ وَ
 يَحْبُوهُ، ذُو لُطْفٍ خَفِيِّ، وَ بَطْشٍ قَوِيٍّ، وَ رَحْمَةً مُوسِعَةً، وَ عِقُوبَةً مُوجِعَةً،
 رَحْمَتُهُ جَنَّةٌ عَرِيضَةٌ مُوَبَّقَةٌ، وَ عِقُوبَتُهُ حَاجِيمٌ مُؤَصَّدَةٌ مُوَبَّقَةٌ، وَ شَهِدْتُ
 بِبِعْثِ مُحَمَّدٍ عَبْدِهِ وَ رَسُولِهِ صَفِيهِ وَ حَبِيبِهِ وَ خَلِيلِهِ، بَعَثَهُ فِي خَيْرِ عَصْرِ، وَ
 حِينَ فَتْرَةٍ، وَ كَفَرٍ، رَحْمَةً لِعَبِيدِهِ، وَ مِنَّةً لِمَزِيدِهِ، خَتَمَ بِهِ نُبُوَّتَهُ، وَ قَوَى بِهِ

حُجَّتُهُ، فَوَعَظَ، وَ نَصَحَ، وَ بَلَّغَ، وَ كَدَّحَ، رَوْفُ بِكُلِّ مُؤْمِنٍ، رَحِيمٌ، وَلِيٌّ،
 سَخِيٌّ، ذَكِيٌّ، رَضِيٌّ، عَلَيْهِ رَحْمَةٌ، وَ تَسْلِيمٌ، وَ بَرَكَهٌ، وَ تَعْظِيمٌ، وَ تَكْرِيمٌ مِنْ
 رَبِّ غَفُورٍ رَحِيمٍ، قَرِيبٍ مُجِيبٍ، وَصِيَّتُكُمْ مَعَشَرَ مَنْ حَضَرْتَنِي، بِتَقْوَى
 رَبِّكُمْ، وَ ذَكَرْتُكُمْ بِسُنَّةِ نَبِيِّكُمْ، فَعَلَيْكُمْ بِرَهْبَةٍ تُسْكِنُ قُلُوبَكُمْ، وَ خَشِيَّةٌ تَذَرِي
 دُمُوعَكُمْ، وَ تَقِيَّةٌ تُنَجِّيكُمْ يَوْمَ يَذْهَبُكُمْ، وَ تُبْلِيكُمْ يَوْمَ يَفُوزُ فِيهِ مَنْ ثَقُلَ
 وَزَنَ حَسَنَتِهِ، وَ خَفَّ وَزَنَ سَيِّئَتِهِ، وَ لَتَكُنْ مَسْأَلَتُكُمْ مَسْأَلَةً ذُلًّا، وَ خُضُوعًا، وَ
 شُكْرًا، وَ خُشُوعًا، وَ تَوْبَةً، وَ نَزُوعًا، وَ نَدَمًا وَ رُجُوعًا، وَ لِيَعْتَنِيهِمْ كُلُّ مُعْتَنِيهِمْ
 مِنْكُمْ، صِحَّتَهُ قَبْلَ سَقْمِهِ، وَ شَيْبَتَهُ قَبْلَ هَرَمِهِ، وَ سَعَتَهُ قَبْلَ عَدَمِهِ، وَ خَلَوَتَهُ
 قَبْلَ شُغْلِهِ، وَ حَضَرَهُ قَبْلَ سَفَرِهِ، قَبْلَ هُوَ يَكْبُرُ، وَ يَهْرَمُ، وَ يَمْرَضُ، وَ يَسْقَمُ،
 وَ يَمْلَأُهُ طَبِيبُهُ، وَ يَعْرِضُ عَنْهُ جَبِيئُهُ، وَ يَتَغَيَّرُ عَقْلُهُ، وَ لَيَقْطَعُ عُمُرُهُ، ثُمَّ قِيلَ
 هُوَ مَوْعُوكَ، وَ جِسْمُهُ مَنُهَوَكَ، قَدْ جَدَّ فِي نَزْعِ شَدِيدٍ، وَ حَضَرَهُ كُلُّ
 قَرِيبٍ وَ بَعِيدٍ، فَشَخَصَ بِبَصَرِهِ، وَ طَمَحَ بِنَظَرِهِ، وَ رَشَحَ جَبِينَهُ، وَ سَكَنَ
 حَتِينَهُ، وَ جَذَبَتْ نَفْسُهُ، وَ تُكَبَّتْ عِرْسُهُ، وَ حُفِرَ رَمْسُهُ، وَ يَتِمُّ مِنْهُ وُلْدُهُ، وَ
 تَفَرَّقَ عَنْهُ عَدَدُهُ، وَ قُسِمَ جَمْعُهُ، وَ ذَهَبَ بَصَرُهُ وَ سَمْعُهُ، وَ كَفِنَ، وَ مَدَّدَ، وَ
 وُجِّهَ، وَ جُرِّدَ، وَ غَسِّلَ، وَ عُرِيَ، وَ نُشِفَ، وَ سَجِيَ، وَ بَسَطَ لَهُ، وَ نُشِرَ عَلَيْهِ
 كَفْنُهُ، وَ شَدَّ مِنْهُ ذَقْنُهُ، وَ قُمِصَ، وَ عَمِمَ، وَ لُفَّ، وَ وُدِعَ، وَ سُلِّمَ، وَ حُمِلَ
 فَوْقَ سَرِيرٍ، وَ صَلَّى عَلَيْهِ بِتَكْبِيرٍ، وَ نُقِلَ مِنْ دُورٍ مُزْخَرَفَةٍ، وَ قُصُورٍ مُشِيدَةٍ،
 وَ حَجَرٍ مُنْصَدَّةٍ، فَجُعِلَ فِي ضَرْيَحٍ مَلْحُودَةٍ، ضَيِّقٍ مَرْصُوعٍ بِلَبَنِ، مَنْصُودٍ،
 مُسَقَّفٍ بِجَلْمُودٍ، وَ هِيلَ عَلَيْهِ حَفْرُهُ، وَ حُتِيَ عَلَيْهِ مَدْرُهُ، فَتَحَقَّقَ حَذْرُهُ، وَ
 نُسِيَ خَبْرُهُ وَ رَجَعَ عَنْهُ وَلِيُّهُ، وَ نَدِيمُهُ، وَ نَسِيبُهُ، وَ حَمِيمُهُ، وَ تَبَدَّلَ بِهِ
 قَرِينُهُ، وَ حَبِيبُهُ، وَ صَفِيَّهُ، وَ نَدِيمُهُ فَهُوَ حَشْوُ قَبْرِ، وَ رَهِينُ قَفْرِ، يَسْعَى فِي
 جِسْمِهِ دُودُ قَبْرِهِ وَ يَسِيلُ صَدِيدُهُ مِنْ مَنخَرِهِ، يُسَحِّقُ ثَوْبَهُ وَ لَحْمَهُ، وَ
 يُنْشَفُ دَمُهُ، وَ يَدُقُّ عَظْمُهُ، حَتَّى يَوْمَ حَشْرِهِ، فَيُنْشَرُ مِنْ قَبْرِهِ، وَ يُنْفَخُ فِي
 الصُّورِ، وَ يُدْعَى لِحَشْرِ وَ نُشُورٍ، فَتَمَّ بَعَثَتْ قُبُورٌ، وَ حُصِلَتْ صُدُورٌ، وَ

جىء بَكلِ نَبِيٍّ، وَ صِدِّيقٍ، وَ شَهِيدٍ، وَ مِنطِيقٍ، وَ تَوَلَّى لِفَصلِ حُكْمِهِ رَبًّا

قَدِيرٌ، بِعَيِيدِهِ خَبِيرٌ وَ بَصِيرٌ، فَكَمِ مِن زَفْرَةٍ تُضْنِيهِ، وَ حَسْرَةٍ تُنْضِيهِ، فِى
مَوْقِفٍ مَهولٍ عَظِيمٍ، وَ مَشْهَدٍ جَلِيلٍ جَسِيمٍ، بَيْنَ يَدَى مَلِكٍ كَرِيمٍ، بِكُلِّ
صَغِيرَةٍ وَ كَبِيرَةٍ عَلِيمٍ، حِينَئِذٍ يُلْجِمُهُ عَرْفُهُ، وَ يَحْفِزُهُ قَلْقُهُ، عِبْرَتُهُ غَيْرُ

مَرَحومَةٍ، وَ صَرَخَتُهُ غَيْرُ مَسْموعَةٍ، وَ حُجَّتُهُ غَيْرُ مَقبولَةٍ، وَ تَوَلَّى صَحيْفَتُهُ، وَ
تُبَيَّنُ جَرِيرَتُهُ، وَ نَطَقَ كُلُّ عَضْوٍ مِنْهُ بِسوءِ عَمَلِهِ وَ شَهِدَ عَيْنُهُ بِنَظَرِهِ وَ يَدُهُ
بِطِيشِهِ وَ رِجْلُهُ بِخَطْوِهِ وَ جِلْدُهُ بِمَسِّهِ وَ فَرَجُهُ بِلَمْسِهِ وَ يَهْدِدُهُ مُنْكَرٌ وَ نَكِيرٌ
وَ كَشَفَ عَنْهُ بَصِيرٌ فَسَلْسِلَ جِيدَهُ وَ غَلَّتْ يَدُهُ وَ سِيقَ يُسْحَبُ وَ حَدَّهُ قَوْرَدٌ
جَهَنَّمَ بِكَرْبٍ شَدِيدٍ وَ ظَلَّ يُعَذَّبُ فِى جَحِيمٍ وَ يُسْقَى شَرِبَةً مِنْ حَمِيمٍ
تَشْوِى وَجْهَهُ وَ تَسْلُخُ جِلْدَهُ يَضْرِبُهُ زَبِينَتُهُ بِمَقْمَعٍ مِنْ حَدِيدٍ يَعُودُ جِلْدُهُ
بَعْدَ نَضْجِهِ بِجِلْدٍ جَدِيدٍ يَسْتَعِيثُ فَيَعْرِضُ عَنْهُ خَزَنَةٌ جَهَنَّمَ وَ يَسْتَصْرِخُ
فَيَلْبَثُ حَقْبَهُ بِنَدَمٍ نَعُودُ بِرَبِّ قَدِيرٍ مِنْ شَرِّ كُلِّ مَصِيرٍ وَ نَسَلُهُ عَفْوٌ مَنْ
رَضِيَ عَنْهُ وَ مَغْفِرَةٌ مَنْ قَبِلَ مِنْهُ فَهُوَ وَلىُّ مَسْئَلَتِي وَ مُنْجِحُ طَلِبَتِي فَمَنْ
رُحِزَ عَنِ تَعْدِيْبِ رَبِّهِ سَكَنَ فِى جَنَّتِهِ بِقُرْبِهِ وَ خَلِدَ فِى قُصورِ مُشَيَّدَةٍ وَ
مَكِّنَ مِنْ حورٍ عِينٍ وَ حَفْدَةٍ وَ طَيْفٍ عَلَيْهِ بِكُنُوسٍ وَ سَكَنَ حَظِيرَةَ
فِرْدَوْسٍ، وَ تَقَلَّبَ فِى نَعِيمٍ، وَ سَقَى مِنْ تَسْنِيمٍ وَ شَرَبَ مِنْ عَيْنِ سَلْسَبِيلٍ،
مَمزُوجَةٍ بِزَنْجَبِيلٍ مَخْتومَةٍ بِمِسْكَ عَبِيرٍ مُسْتَدِيمٍ لِلْحُبُورِ مُسْتَشْعِرٍ لِلسَّرُورِ
يَشْرَبُ مِنْ خُمُورٍ فِى رَوْضٍ مُشْرِقٍ مُعْدِقٍ لَيْسَ يَصْدَعُ مَنْ شَرِبَهُ وَ لَيْسَ
يَنْزِيفُ هَذِهِ مَنزِلَةٌ مَنْ خَشِيَ رَبَّهُ وَ حَذَّرَ نَفْسَهُ وَ تَلَكَّ عَقُوبَةَ مَنْ عَصَى
مُنْشِنُهُ وَ سَوَّلَتْ لَهُ نَفْسُهُ مَعْصِيَةَ مُبْدِيهِ ذَلِكَ قَوْلُ فَصْلٍ وَ حُكْمٌ عَدْلٌ خَيْرٌ
قَصَصٍ قَصٍّ وَ وَعَظٌ بِهِ نَصٌّ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ نَزَلَ بِهِ رُوحٌ قُدْسٍ
مُبِينٍ عَلَى نَبِيِّ مُهْتَدٍ مَكِينٍ صَلَّتْ عَلَيْهِ رُسُلٌ سَفَرَةٌ مُكْرَمُونَ بِرَرَّةٍ عُدَّتْ
بِرَبِّ رَحِيمٍ مِنْ شَرِّ كُلِّ رَجِيمٍ فَلْيَتَضَرَّعْ مُتَضَرِّعُكُمْ وَ لِيَبْتَهِلْ مُبْتَهِلُكُمْ

فَنَسْتَغْفِرُ رَبًّا كُلِّ مَرْبُوبٍ لِي وَ لَكُمْ.

ستایش می کنم کسی را که منتش عظیم است و نعمتش فراوان؛ و رحمتش (بر غضبش) پیشی گرفته است. سخن (و حکم) او تمامیت یافته (و قطعی است)؛ خواست او نافذ و برهانش رسا و حکمش بر عدالت است.

ستایش می کنم، به سان سپاس آن که معترف به ربوبیتش و پر خضوع دربندگی اوست. و از گناه خویش (بریده و) کنده شده و به توحید او اقرار می نماید. و از وعید (و بیم) عذابش (به خود او) پناه می برد. و از درگاه پروردگارش امیدوار آمرزشی است که او را نجات بخشد، در روزی که (انسان را به گرفتاری خویش مشغول و) از بستگان و فرزندان غافل می سازد.

از او یاری و هدایت می جوییم و به او ایمان داریم و بر او توکل می کنیم. از ضمیری با اخلاص و یقین، برای او (به توحید) گواهی می دهیم و او را به یکتایی می شناسیم. یکتا شناسی فردی مؤمن و استوار (در یقین). و او را یگانه می شمارم، یگانه دانستن بنده ای خاضع. نه در پادشاهی خود شریکی دارد و نه در آفرینشش یاوری. برتر از آن است که مشاور و وزیری داشته باشد و منزّه است از داشتن همانند و نظیری. (بر کردارها) آگاهی یافت و پوشیده داشت. و از نهان امور مطلع گردید و بدان آگاه است و اقتدار و چیرگی دارد.

نافرمانی گشت و آمرزید، طاعت و بندگی اش نمودند و او شکرگزاری نمود. فرمان روایی کرد و عدالت گسترد؛ و برتر از شائبه ی هر نقص و عیبی است و (آنچه شایسته ی هر چیزی بود، به او) عطا فرمود. همیشه

بوده و هست و هیچ گاه زوال نمی یابد. و چیزی همانندش نیست. و او پیش از هر چیزی است و پس از هر چیزی. پروردگاری است که به عزت‌ش یگانه و به قدرت خویش پادشاه (و مقتدر). و به برتری شأنش پاک (و منزّه) است. و به علو مقامش (به حق) خود را بزرگ می شمارد. دیده ای او را نمی بیند و نگرشی (در معرفت) بر او احاطه پیدا نمی کند.

قوی و مقتدر و بینا و شنوا و برتر و حکیم و رؤوف و مهربان و عزتمند و داناست. هر آن که به توصیف او برآید، در وصفش حیران ماند. (به آفریدگان) نزدیک است و (در رفعت مقام، از آنان) دور است. (به علو شأنش از آنان) دور است و (به آنان) نزدیک است، و دعای کسی را که او را بخواند، اجابت می کند. و به بنده اش روزی می دهد و بدو عطا می فرماید. دارای لطفی است پنهان و قهری قوی و رحمتی گسترده و کیفری دردناک. رحمتش بهشتی پهناور و زیباییست و کیفرش جهنمی در بسته و هلاکت بار.

و گواهی می دهیم به بعثت محمد صلی الله علیه و آله، بنده و فرستاده و برگزیده و حبیب و خلیش که او را -در بهترین (و ضروری ترین) برهه و در دوران گسیختگی (وحی) و کفر- به عنوان رحمتی برای بندگان خود و نعمتی برجسته از نعمتهای فراوان خویش مبعوث فرمود. خداوند کار (برانگیختن پیامبران به) پیامبری (از جانب) خود را به وسیله او به پایان رسانید و برهان خویش را با وی قوت بخشید و آن بزرگوار نیز موعظه فرمود و خیرخواهی نمود و به سختی کوشید، نسبت به هر مؤمنی رؤوف و مهربان بود. سروری بخشنده و پاک گهر و راضی (به قضا و حکم حق) بود. رحمت و سلام و برکت و تعظیم و تکریمی (ویژه و فراوان) از سوی پروردگاری آمرزنده و مهربان و نزدیک و اجابت کننده، بر او باد.

ای گروهی که نزد من حاضرید؛ شما را به تقوای پروردگارتان سفارش

می کنم و به شیوه پیامبرتان یادآوری می نمایم. پس بر شما باد به
ترسی که در دلهایتان جای گیرد و هراسی که اشکتان را جاری کند و

تقوایی که نجاتتان بخشد، در روزی که هر که وزن نیکی اش سنگین
و وزن کار بدش سبک باشد، رستگار شود. درخواست شما (از
پروردگارتان) درخواستی توأم با ذلت و افتادگی و شکرگزاری و
فروتنی و توبه و کنده شدن (از گناه) و پشیمانی و بازگشت (به طاعت)
باشد.

هر کدامتان که غنیمت شمار (فرصت) است، عافیتش را پیش از
بیماری و پیری اش را پیش از تهی دستی و فراغتش را پیش از
(گرفتاری و) مشغولیت و زمان حضورش را پیش از کوچ، غنیمت
بشمارد. پیش از آن که پیر شود و گرفتار بیماری و ناخوشی گردد و
(به حالی افتد که) طیبش از او ملول شود و (نزدیکترین) دوستش نیز
از او روی گرداند و عقلش تباہ گردد و رشته عمرش بگسلد. آن گاه
گفته شود که فلانی به سختی بیمار است و تنش به شدت نحیف شده و
در بستر احتضاری سخت افتاده است. و هر خویش و بیگانه ای (به
عیادت و وداع) به بالینش آمده است. پس دیده اش را با خیرگی به
بالا افکنده، نگاهش را بدان سو دوخته، پیشانی اش عرق کرده، ناله
های دردآلودش آرام شده و جانش گرفته شد.

(در چنین حالی می بینی که) تیره بختی به همسرش روی آورده،
گورش را کردند و فرزندانش بی سرپرست ماندند و نفراش از دور او
پراکنده شدند و آنچه جمع آوری کرده بود، تقسیم شده و بینایی و
شنوایی اش از بین رفته است. (هم اکنون می بینی) رویش پوشانده،
دست و پایش کشیده، رو به قبله اش کشیده اند و برهنه اش نموده،

غسلش داده اند؛ (از هر جامه و پیرایه ای) عاری اش داشته، خشکش
نموده اند و پارچه ای بر او افکنده و بر او کشیده اند و آماده اش
نموده، (قطعه دیگر) کفنش را نیز بر او افکنده اند، (به گونه ای که) از
آن کفن چانه اش را بسته، پیراهن و عمامه هم برایش قرار داده، در
لفافش پیچیده اند و (نزدیکان) با او وداع نموده، بدرودش گفتند.

(اینک می نگری) بر تابوتش حمل نمودند و با تکبیر بر او نماز گزارند
و از خانه های پر زرق و برق و قصرهای مجلل، با اتاقهای منظم و پی
در پی، منتقل شده است. در گوری که برایش کنده اند، گذاشته شد.
گوری که تنگ است و با خشتهای محکم چیده شده و سقفش با تخته
سنگهایی پوشیده شده است و خاک قبرش را بر او ریخته، کلوخ بر او
پاشیدند. پس آنچه که از آن هراسان بود، واقع شد و خبرش به
فراموشی سپرده شد و (کسانی که) یار و همنشین و خویشاوند و دوست
(او بودند)، از وی برگشتند و تنهایش گذاشتند و همدم و رفیق و یار و
ندیمش، کسانی دیگر به جای او برگزیدند.

(اکنون) درون قبری قرار گرفته و به مکان تنها و خلوتی سپرده شده.
کرمهای قبر در بدنش می دوند و خون و چرک از بینی اش روان
است و جامه و بدنش فرسوده می شوند، خوش می خشکد و
استخوانش فرسوده می شود. (و بدین گونه است) تا روز حشر او؛ که
از قبرش برانگیخته شود و در صور دمیده شود و برای حشر و نشر
فرایش خوانند. پس آنجاست که قبور، زیر و رو می گردند و آنچه در
سینه هاست، بیرون کشیده (و هویدا) می شوند و هر پیامبر و صدیق و
شهید سخنوری (که مجاز به تکلم است)، آورده می شوند.

داوری قاطع آن روز را پروردگاری به عهده دارد که مقتدر بر
بندگان و آگاه و بینا (به حالشان) است. پس بسا ناله هایی که او را
رنجور و زمین گیر و حسرتی که فرسوده و نحیفش می گرداند. در
جایگاهی هولناک و عظیم و مجتمعی بزرگ و وسیع، در مقابل

پادشاهی بزرگوار که به هر کار کوچک و بزرگی داناست. در آن هنگام عرقش تا به دهان می رسد و اضطراب و ناراحتی اش، آرامش او را می رباید. اشکش مایه ترحم بر وی نمی شود و ناله اش شنیده (و بدان توجه) نمی گردد. و دلیل (و عذر) او پذیرفته نخواهد بود. نامه عملش به سویس باز می گردد (و به وی سپرده می شود) و بدی کردارش (بر او و دیگران) بیان می شود.

هر عضوی از او به بدی کارش گواهی می دهد. چشمش به نگاه او (به حرام) و دستش به سخت گیری (نامورد) او و پایش به گام برداشتن (به سوی حرام)، پوستش به لمس (نامشروع) و شرمگاهش به تماس (به حرام) گواهی می دهند. فرشتگان نکیر و منکر او را (به عذاب وحشتناک) تهدید می کنند و (خداوند) بینا از کارش پرده بر می دارد. پس زنجیر در گردنش افکنده، دستش با غل بسته می شود و کشان کشان و در تنهایی رانده می شود. و در آتش دوزخ عذاب می گردد. و شربتی از آب داغ به وی نوشانیده می شود که چهره اش پخته و پوستش را می کند.

فرشته مأمور (عذاب او) به سوی آتش می راندش، او را با گریزی آهین می زند، (پیوسته) پوستش پس از پخته شدن، به پوستی جدید بر می گردد (و تبدیل می شود). و فریاد استمداد برمی آورد، ولی مأموران جهنم از او روی بر می گردانند. و فریاد سر می دهد و با ندامت دوران طولانی اش را در جهنم می ماند.

به پروردگار توانا پناه می بریم از شرّ هر سرانجام (نا خجسته ای) و از او عفو می طلبیم به سان عفو کسانی که از آنان راضی گردید و آمرزش می جوئیم همانند کسانی که (ایمان و طاعتشان را) از آنان پذیرفت. زیرا تنها اوست که کفیل خواهش و تقاضای من است.

پس هر که از عذاب پروردگارش دور گردانده شود، به قرب حضرتش

در بهشت سکنا گزیند و در قصرهایی مزین جاودانه ماند و از حوریان
زیبا و سیه چشم و خادمان (بهشتی) بهره مند می گردد. و جامه‌هایی
(مملو از خوراکی و نوشیدنی) پیرامونش می گردانند و در جایگاه
منیع و ممتاز بهشت مسکن یابد و در نعمتهای سرشار به سر برد و از
تسنیم (و از نوشیدنی های بهشت) بدو نوشانیده می شود و از چشمه،
سلسبیل آمیخته به زنجبیل، می نوشد که با مشک و عبیری سربسته شده
که پیوسته نشاط آفرین و سرور انگیز است. از نوشیدنی هایی (پاکیزه)
در باغی روشن، (با درختانی) پربار می نوشد که هر کس از آن بنوشد،
نه دچار سردرد می شود و نه مست و مدهوش می گردد. ۱

این جایگاه کسی است که از پروردگارش بترسد و از نفس خویش بر
حذر باشد و آن (نیز) کیفر کسی است که معصیت پروردگارش نماید و
نفس (شیطانی) او، نافرمانی آفریدگارش را برایش تزین نماید.

این کلامی است قاطع و انکارناپذیر و حکمی بر پایه عدل. بهترین
سخنی است که (از خدا و رسول) برگرفته شده و برترین پندی است
که (درقرآن) بدان تصریح شده است. از سوی پروردگار ستوده نازل
شده است و روح القدس (برتر از تمامی فرشتگان و دارای پاکی)
ممتاز، آن را بر پیامبری هدایت یافته و بلند منزلت فرود آورده است.
درود فرستادگان بزرگوار و گرامی داشتگان شایسته (الهی) بر او باد.
پناه می برم به پروردگار مهربان از شرّ هر (شیطان) رانده شده. پس
باید هر یک از شما (به درگاه خداوند) تذلل نماید و (به آستانش) دعا و
زاری کند تا از پروردگار هر آفریده ای، آمرزش بطلبیم برای خودم
و شما.

شخصیت حضرت علی (ع) چند بُعدی است وی در جنگ آوری مرد میدان است، به کودکان
یتیم سواری می دهد و در خطابت خطیبی بی نظیر است. درحالی که نهج البلاغه‌ی ایشان در
برخی از کشورهای غربی بعنوان کتاب سال شناخته می شود و خیلی از نویسندگان و
سیاستمداران جهان از وی بعنوان (الگو) یاد می کنند ولی در جهان اسلام و بخصوص در بین

شیعیان هنوز مظلوم و ناشناخته باقی مانده است. خطبه‌ی زیر یک نمونه از هنر‌نمایی ایشان است که ظاهراً در مراسم یک عقد ازدواج بیان شده است



«الحمد لله اهل الحمد و مأواه و له أوكد الحمد و أحلاه و أسرع الحمد و أسراه و اظهر الحمد و أسماء و اكرم الحمد و أولاه، الحمد لله الملک المحمود و المالك الودود مصور کل مولود و مآل کل مطرود، ساطح المهاد و موطن الاطواد و مرسل الامطار و مسهل الاوطار، عالم الاسرار و مدرکها و مدمر الأملاک و مهلکها و مکور الدهور و مکررها و مورد الامور و مصدرها، عم سماحه و کمل رکامه و همل، و طواع السؤل و الامل و أوسع الرمل و أرمل، احمده حمداً ممدوداً و اوحده کما و حد الأواه، و هو الله لا اله الا هو و لا صانع لما عدله و سواه أرسل محمداً علماً للاسلام و اماماً للحکام و مسدداً للرعاع و معطل أحکام ود و سواع، أعلم و علم و حکم و أحکم، أصل الاصول و مهده، و اکد الموعد و أوعد، أوصل الله له الأکرام و أودع روحه السلام، و رحم آله و أهله الکرام، ما دمع رائل و ملع دأل و طلع هلال و سمع اهلال. اعملوا رعاکم الله أصلح الأعمال و اسلكوا مسالك الحلال، و اطرحوا الحرام و دعوه و اسمعوا أمر الله و عوه و صلوا الأرحام و راعوها و عاصوا الأهواء و اردعوها و صاهروا أهل الصلاح و الورع، و صارموا رهط اللهو و الطمع، و مصاهرکم أظهر الأحرار مولداً و أسراهم سوّداً و أحلاهم مورداً و ها، هو أمکم و حل حرمتکم ممسکاً عروسکم المکرمه و ماهراً لها کما مهر رسول الله (ص) ام سلمه و هوأ کرم صهر أودع الأولاد و ملک ما أراد، و ماسها مملکه و لاوهم، و لا وکس صلاحه و لا وصم، أسأل الله لکم أحماد وصاله و دوام اسعاده و ألهم کلا اصلاح حاله و الاعداد لمآله و معاده و له الحمد السرمد و الم دحلر سوله أحمد (ص)»

ترجمه: «حمد و ثناء خداوندی را که اهل حمد بوده و جایگاه آن مختص او میباشد و برترین و شیرین ترین و سریع ترین و گسترده ترین و پاک ترین و بالاترین و گرامی ترین و سزاوارترین حمدها بر ذات او باد. سپاس خداوندی را که پادشاهی است مورد ستایش و مالکی است بسیار مهربان و با محبت. هر مولودی را صورت می بخشد و هر طرد شده ای را ملجأ و پناهگاه است. گستراننده دشت ها و صحراها و برپا کننده کوه ها و بلندی هاست، فرو فرستنده باران ها و آسان کننده مشکلات و نیازها است، عالم و دانا به همه اسرار و درهم کوبنده و نابود کننده همه پادشاهان است. روزگاران را به سرانجام رسانده و آنان را مجدداً به عرصه وجود می آورد و مرجع و مصدر همه امور اوست. جود و عطایش همه چیز را در بر گرفته و ابر بخشش او با کمال ریزش، همگان را فرا گرفته است، خواسته ها و امیدهای بندگان را بر آورده نموده و به ریگزاران افزونی و توسعه بخشیده است. حمد و ستایش می کنم او را حمد و ستایشی بی انتها و یگانه اش می شمارم همان گونه که بنده دعا کننده، گریان او را یگانه می شمارد و اوست خداوندی که امتها را خدایی جز او نیست و کسی نیست که آنچه را که او برپا و تنظیم کرده در هم فرو ریزد. او محمد(ص) را پرچم هدایت و نشانه اسلام و امام حکمرانان و استوار کننده پیشوایان و تعطیل کننده احکام بت های چون وُدّ و سَواع قرار داد، او (پیامبر) به بندگان خدا حقایق را اعلام نموده و به آنان تعلیم داد و در میان آنان حکم رانده و امور را استحکام بخشید و اصول اساسی را پایه گذاری کرده و آنها را ترویج نمود و بر قیامت تأکید بسیار داشت و آنان را از آن بیمناک ساخت.

خداوند آن حضرت را از اکرام خویش بهره مند سازد و به روانش درود فرستد و به آل و اهل بیت بزرگوارش رحمت عنایت فرماید تا مادامی که دندان نهانی در دهان می درخشد و گرگ می درد و ماه طلوع می کند و بانگ لاله الا الله به گوش می رسد. خداوند شما را حفظ نماید، بهترین اعمال را انجام دهید و به راه های روید که حلال است و راه های حرام را ترک گفته و از آن دست بردارید. فرمان خداوند را گوش داده و آن را به خاطر بسپارید و با اقوام و خویشاوندان پیوند و ارتباط داشته و حقوقشان را مراعات نمایید. با هواها و خواهش های نفسانی مخالفت نموده و خویشان را از آنها حفظ کنید. با اهل درستی و تقوا وصلت و ازدواج نمایید و خود را از قومی که سرگرم دنیا و طمع دنیوی اند جدا سازید. این کسی که اکنون داماد شما گشته و با شما پیوند نموده، پاک زاده ترین آزادگان و شریف ترین آنان بوده و از بهترین روش در میان آنان برخوردار می باشد. او اینک به سوی شما آمده و به حریم شما وارد گشته

در حالی که عروس بزرگوار شما را گرفته و مهریه او را

همان مقدار قرار داده که رسول خدا آن را برای
همسرش ام سلمه قرار داده است. او (رسول خدا) بهترین دامادی بود
که فرزندان را به ودیعه نهاد و آنچه را که خواست به دست آورد و
در مورد همسرش غفلت نورزید و دچار اندیشه نادرست نگشت و در مصلحت او کوتاهی
ننمود و بر او عیب و ایراد نگرفت.



داستانی پند آموز



روزی رسول خدا (صلی الله علیه و آله) نشسته بود،
عزرائیل به زیارت آن حضرت آمد
پیامبر (صلی الله علیه و آله) از او پرسید:
ای برادر! چندین هزار سال است که تو مأمور قبض
روح انسان ها هستی
آیا در هنگام جان کندن آنها دلت برای کسی سوخته
است؟
عزرائیل گفت در این مدت دلم برای دو نفر سوخت!

۱- روزی دریایی طوفانی شد و امواج سهمگین آن یک کشتی را در هم شکست همه سر نشینان کشتی غرق شدند، تنها یک زن حامله نجات یافت او سوار بر پاره تخته کشتی شد و امواج ملایم دریا او را به ساحل آورد و در جزیره ای افکند و در همین هنگام فارغ شد و پسری از وی متولد شد، من مأمور شدم که جان آن زن را بگیرم، دلم به حال آن پسر سوخت.

۲- هنگامی که شداد بن عاد سالها به ساختن باغ بزرگ و بی نظیر خود پرداخت و همه توان و امکانات و ثروت خود را در ساختن آن صرف کرد و خروارها طلا و جواهرات برای ستونها و سایر زرق و برق آن خرج نمود تا تکمیل نمود. وقتی خواست به دیدن باغ برود همین که خواست از اسب پیاده شود و پای راست از رکاب به زمین نهد، هنوز پای چپش بر رکاب بود که فرمان از سوی خدا آمد که جان او را بگیرم، آن تیره بخت از پشت اسب بین زمین و رکاب اسب گیر کرد و مرد، دلم به حال او سوخت بدین جهت که او عمری را به امید

دیدار باغی که ساخته بود سپری کرد اما هنوز چشمش
به باغ نیفتاده بود اسیر مرگ شد.

در این هنگام جبرئیل به محضر پیامبر (صلی الله علیه و
آله) رسید و گفت ای محمد! خدایت سلام می رساند و
می فرماید: به عظمت و جلالم سوگند شداد بن عاد
همان کودکی بود که او را از دریای بیکران به لطف
خود گرفتیم و از آن جزیره دور افتاده نجاتش دادیم و
او را بی مادر تربیت کردیم و به پادشاهی رساندیم، در
عین حال کفران نعمت کرد و خود بینی و تکبر نمود و
پرچم مخالفت با ما بر افراشت، سر انجام عذاب سخت ما
او را فرا گرفت، تا جهانیان بدانند که ما به آدمیان مهلت
می دهیم ولی آنها را رها نمی کنیم.....

در میان بنی اسرائیل عابدی بود. وی را گفتند : فلان جا درختی
است و قومی آن را می پرستند !!!

عابد خشمگین شد، برخاست و تبر بر دوش نهاد تا آن درخت را
بر کند...

ابلیس به صورت پیری ظاهر الصلاح، بر مسیر او مجسم شد، و گفت
: ای عابد، برگرد و به عبادت خود مشغول باش!

عابد گفت : نه، بریدن درخت اولویت دارد...

مشاجره بالا گرفت و درگیر شدند، عابد بر ابلیس غالب آمد و وی
را بر زمین کوفت و بر سینه اش نشست.

ابلیس در این میان گفت : دست بدار تا سخنی بگویم، تو که
پیامبر نیستی و خدا بر این کار تو را مامور ننموده است، به خانه
برگرد، تا هر روز دو دینار زیر بالش تو نهم؛ با یکی معاش کن و
دیگری را انفاق نما و این بهتر و صوابتر از کندن آن درخت است

...

عابد با خود گفت : راست می گوید، یکی از آن به صدقه دهم و
آن دیگر هم به معاش صرف کنم ، و برگشت...

بامداد دیگر روز، دو دینار دید و برگرفت ، روز دوم دو دینار
دید و برگرفت ، روز سوم هیچ پولی نبود!

خشمگین شد و تبر بر گرفت و به سوی درخت شتافت ...

باز در همان نقطه ، ابلیس پیش آمد و گفت: کجا؟!

عابد گفت: می روم تا آن درخت را برکنم !

ابلیس گفت : زهی خیال باطل ، به خدا هرگز نتوانی کند !!!

باز ابلیس و عابد درگیر شدند و این بار ابلیس عابد را بیفکند چون گنجشکی در دست!

عابد گفت : دست بدار تا برگردم ! اما بگو چرا بار اول بر تو پیروز آمدم و اینک، در چنگ تو حقیر شدم؟!

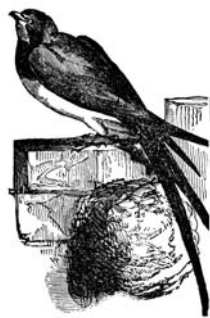
ابلیس گفت : آن وقت تو برای خدا خشمگین بودی و خدا مرا مسخر تو کرد، که هر کس کار برای خدا کند، مرا بر او غلبه نباشد؛ ولی این بار برای دنیا و دینار خشمگین شدی، پس مغلوب من گشتی ...







دعای امام رضا علیه السلام در رهایی از غم و اندوه

بارالها! تو اطمینان من در هر اندوهی، و امید من در هر سختی، و در هر امری که بر من وارد شود، توشه‌ام توئی، چه بسیار گرفتاری‌ها که ... قلب‌ها در آن ناتوان، و چاره‌اندیشی در آن بی‌فایده، و کارها در آن بی‌اثر، و دوران و نزدیکان و دوستان در آن درمانده، و دشمن در آن شاد می‌گردد، آن گرفتاری را با تو در میان گذارده، و شکایت آن را نزد تو آوردم، در حالی که در آن تنها امیدم به تو است و نه جز تو، و تو گشایش عطا فرمودی؛ و آن را برطرف ساختی و مرا کفایت کردی. پس تو صاحب هر نعمت، و برطرف کننده هر نیاز، و منتهای هر خواسته‌ای، پس سپاس فراوان بر تو و برترین منت از آن توست، به نعمت تو کارهای نیک کامل می‌شود. ای شناخته شده‌ای که با کارهای نیک سرشناسی، و ای کسی که به کار نیک ستوده‌ای! مرا از کارهای نیک بهره‌مند ساز تا از کار نیک جز تو بی‌نیاز شوم، به رحمت ای مهربان‌ترین بخشایندگان!







دل خوش از آنیم که حج میرویم
غافل از آنیم که کج میرویم

کعبه به دیدار خدا میرویم
او که همینجاست کجا میرویم

حج بخدا جز به دل پاک نیست
شستن غم از دل غمناک نیست

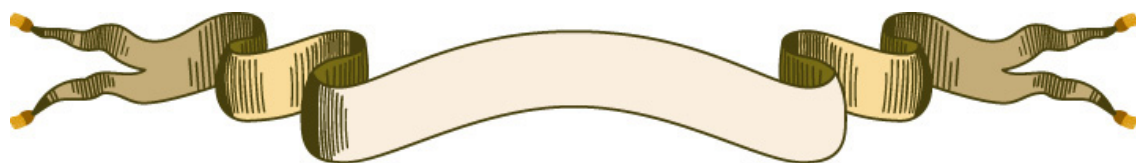
دین که به تسبیح و سروریش نیست
هر که علی گفت که درویش نیست



صبح به صبح در پی مکر و فریب
شب همه شب گریه و امن یجیب

ده شرط سلوک

۱. شرط اول: دوام طهارت (دوام الطَّهَّارَه)
۲. شرط دوم: خلوت (الخلوه)
۳. شرط سوم: دوام خاموشی مگر از ذکر خدای (دوام السکوت الآ عن ذکر الله)
۴. شرط چهارم: دوام روزه (دوام الصوم)
۵. شرط پنجم: دوام ذکر خداوند به زبان با حضور قلب (دوام ذکر الله باللسان)
۶. شرط ششم: تسلیم و تفویض (التسلیم)
۷. شرط هفتم: نفی خواطر (نفی الخواطر)
۸. شرط هشتم: بستن دل مرید بر شیخ (ربط القلب بالشیخ)
۹. شرط نهم: به خواب نشوی تا خواب غالب نشود (النوم عن غلبه)
۱۰. شرط دهم: اعتدال در طعام (المحافظه على الامر الوسط فی الطعام و الشراب)



دیروز شیطان را دیدم ، در حوالی میدان بساطش را پهن کرده بود ، فریب می فروخت. مردم دورش جمع شده بودند. هیاهو می کردند و هول می زدند و بیشتر می خواستند. توی بساطش همه چیز بود غرور ، حرص ، دروغ ، جاه طلبی ... هر کس چیزی میخرید و در ازایش چیزی می داد. بعضی ها تکه ای از قلبشان را و بعضی پاره ای از روحشان را. بعضی ایمانشان را می دادند و بعضی آزادی را.

شیطان می خندید و دهانش بوی گند جهنم می داد. حاله را به هم می زد. دلم می خواست همه ی نفرتم را توی صورتش تف کنم. انگار ذهنم را خواند . مودیانه خندید و گفت: من با کسی کاری ندارم و آرام نجوا می کنم . نه قیل و قال میکنم نه کسی را مجبور می کنم که چیزی از من بخرد.

می بینی ! آدم ها خودشان دور من جمع می شوند. آن وقت سرش را نزدیک آورد و گفت : البته تو با آن ها فرق می کنی . تو زیرکی و مومن . زیرکی و مومنی آدم را نجات می دهد. این ها ساده اند و گرسنه و به جای هر چیزی فریب می خورند.

از شیطان بدم می آمد . اما حرف هایش شیرین بود . گذاشتم حرف بزند و او همی گفت و گفت و گفت . ساعت ها کنار بساطش نشستم . تا اینکه چشمم به جعبه ی عبادت افتاد که لا به لای چیزهای دیگر بود. دور از چشم شیطان آن را برداشتم و در جیبم گذاشتم و با خود گفتم بگذار یک بار هم که شده کسی چیزی از شیطان بدزد. بگذار یک بار هم او فریب بخورد.

به خانه آمدم و در کوچک جعبه را باز کردم. توی آن اما از غرور چیزی نبود. جعبه از دستم افتاد و غرور توی اتاق پخش شد فریب خورده بودم ، فریب دستم را روی قلبم گذاشتم ، قلبم نبود. فهمیدم که آن را کنار بساط جا گذاشته ام . تمام راه را دویدم ، تمام راه لعنتش کردم ، تمام راه خدا خدا کردم . می خواستم یقه ی نامردش را بگیرم عبادت دروغیش را به سرش بکوبم و قلبم را پس بگیرم. به میدان رسیدم اما شیطان نبود . او رفت. داشتم های های گریه می کردم. اشک هایم که تمام شد بلند شدم تا بی دلیم را با خود ببرم . صدایی شنیدم صدای قلبم را و همان جایی اختیار به سجده افتادم و زمین را بوسیدم به شکرانه ی قلبی که پیدا شده بود.



دیروز همسایه ام از گرسنگی مرد ، خویشاوندان ثروتمندش

در عزایش گوسفندها سربریدند

از خداوند چیزی برایت میخوام که جز خدا در باور هیچکس
نگنجد!

در بیکرانه زندگی دو چیز افسونم کرد ، آبی آسمان که می بینم
ومیدانم

نیست و خدایی که نمی بینم و میدانم که هست.

روزگاریست که شیطان فریاد می زند: آدم پیدا کنید! سجده
خواهم کرد.

در دردها دوست را خبر نکردن ، خود نوعی عشق ورزیدن است!

گاهی گمان نمیکنی ولی میشود ، گاهی نمی شود که نمی شود!

گاهی هزار دوره دعا بی اجابتست! گاهی نگفته قرعه به نام تو
می شود!

خیلی اوقات آدم از آن دسته از چیزهای بد دیگران ابراز انزجار

می کند که در خودش وجود دارد

ساعتها را بگذارید بخوابند! بیهوده زیستن را نیاز به شمردن نیست.
مشکلات انسانهای بزرگ را متعالی می سازد و انسانهای کوچک را
متلاشی.

خدایا، به من توفیق تلاش در شکست، صبر در نومیدی، رفتن بی
همراه، جهاد بی سلاح، کار بی پاداش، فداکاری در سکوت، دین بی
دنیا، عظمت بی نام، خدمت بی نان، ایمان بی ریا، خوبی بی
نمود، مناعت بی غرور، عشق بی هوس، تنهایی در انبوه جمعیت، و
دوست داشتن بی آنکه دوست بداند، روزی کن.

بغض بزرگترین نوع اعتراض در برابر آدم هاست اگر بشکنه دیگه
اعتراض نیست التماسه.

زخمی بر پهلویم هست روزگار نمک می باشد و من پیچ و تاب
میخورم وهمه گمان میکنند که من میرقصم.

نامم را پدرم انتخاب کرد ، نام خانوادگی ام را یکی از اجدادم!
دیگر بس است ، راهم را خودم انتخاب می کنم.

دلی که از بی کسی تنها است، هر کس را میتواند تحمل کند!

در دشمنی دورنگی نیست ، کاش دوستانم هم در موقع خود چون
دشمنان بی ریا بودند



تحول انسان (از نیستی تا هستی تا قیامت)

پس از شکل گیری نطفه و جان گرفتن جنین در شکم مادر ، پس از زمانی حدود ۲۸۰ روز پا به عرصه حیات این دنیا می گذارد. اولین برخورد وی با این دنیا چیست ؟ گریه کردن است ؟ آری گریه وناله کردن است که پزشکان نیز براین عقیده اند که فرزند سالم در هنگام تولد باید گریه کند. راستی چرا باید فرزند با گریه به دنیا آید نه با خنده وشادمانی چرا؟ آیا این فرزند در شکم مادر راحت تربوده است؟ آیا آن محل تنگ وتاریک ارجحیت داشت براین زرق و برق ها ؟ آیا این فرزند چیزهایی می فهمد و می بیند که دیگران از فهم ودرک آن عاجزند ؟ آیا هیچ فکر کرده اید که او چه می بیند وچه می شنود که اولین برخورد وی گریه است . آیا وی می داند که این دنیا یک پل است وباید هرچه سریعتر از این پل خطرناک گذشت؟ چرا خطرناک ؟ راستی از چه نظر؟ آیا این پل امنیت دارد اگر دارد چند درصد؟ چه تعداد از همین فرزندان از این پل سقوط می کنند و این راه را آنگونه که شایسته است به پایان نرسانیده اند و غرق در دنیا با آن همه زرق وبرقهایش شده اند غرق رنگ ها ومیزها وپست ها شده اند. آیا این رنگ ها وسایه روشن ها و این مبل وصندلی ها این به اصطلاح ویلاها وخانه ها همگی منزلگاهی برای چند وقت کوتاه نیست. اینها همه اینقدر برق می زنند که چشم و دل انسان را ازدیدن حقیقت وهدف کور می کند که اصلا "هدفی نبیند ؟ به خدایی که جانم دردست اوست که اینها همه اسباب بازی هستند همه وهمه . بچه های کوچک ما با ماشین های کوچک واسباب بازی های کوچک خودشان بازی می کنند وبزرگترها با اسباب بازی های بزرگ و ماشین های بزرگ خودشان. آیا واقعا "فرقی بین این دو گروه میباشد؟ ای بزرگترها آیا هدف بازی با اسباب بازیهای گوناگون است؟ آیا این دنیا مارا به خود مشغول نکرده است وهدف اصلی را از یاد مانبرده است؟ آیا به هدف اصلی فکر کرده ایم؟ چند ساعت در طول عمر چند ساله خود به این هدف فکر کرده ایم؟ اصلا "هدف از آفرینش چیست ؟ به خدایی که جانم دردست اوست که هدف از آفرینش و خلقت انسان والاست وگرامی . آیا هدف



مارسیدن به کمال نیست ورسیدن به کمال آیا به جز با بندگی خدا به دست می آید
آیا بندگی به جز اطاعت از خالق یکتا نیست ؟ آیا در کتاب خدا نیامده است که انسان
باید بندگی کند و بس ؟ آیا اطاعت از خالق به جز عبادت است ؟ آیا عبادت خدمت به
خدا وخلق خدا است ؟ حال ای عزیزان ای برادران وخواهران به خاطر خدا وبه
خاطر خودمان کمی به هدف فکر کنیم . کمی به لحظه مرگ فکر کنیم به حالات
درون قبر فکر کنیم به روز قیامت فکر کنیم که از سرسوزن هم از ماسؤال می شود
ودر آن روز که بیش از ۵۰ هزار سال است باید جوابگوی اعمال ورفتارمان باشیم .
هر چیز که جمع کرده ایم باید برایش پاسخی داشته باشیم . آنجا جایی است که از ما
می پرسند از کجا آورده اید وقاضی آن خداوند ومیزان آن اعمال علی (ع) است
آنجا جایی است که هیچ وکیلی کارایی ندارد وقاضی آن به پول وپست توجهی
ندارد. به رنگ وقیافه ونسب کاری ندارد. میزان عملکرد خودمان است وقانون آنجا
عوض شدنی نیست . به موضوع بچه متولد شده برمیگردیم. این بچه بزرگ وبزرگتر
می شود ومدرسه می رود و... به هر صورت زندگی دنیوی را به گونه ای که شاهدیم
طی می کند . لحظه مرگ فرا می رسد قیافه اش چگونه می شود؟ خندان یا گریان؟
خوشحال یا هراسان وناراحت؟ راستی ما جزء کدام گروه هستیم؟؟؟؟؟ خداوندا به حق
عزیزترین بندگانت به حق مهربانیت وبه حق بزرگی وکرمت ما را درلحظه مرگ
خوشحال وشاد وامیدوار وپس از آن درجوار پیامبر گرامی اسلام وداماد بزرگوارش
قرار بده .. پس ای دوستان وعزیزان بندگی خدا را فراموش نکنیم خدمت به مردم
ودیگر خواهی را فراموش نکنیم وبه خاطر حفظ پست ومقام حق را ناحق نکنیم که این
میزها وپست ها را باید گذاشت و گذشت. دوستان از خداوند بخواهیم که هیچ گاه
مارا به حال خود وانگذارد که آن لحظه شروع بدبختی واقعی ماست اگر بدانیم. پس
ای دوستان ای عزیزان ای همکاران می بینیم که دنیا محل گذر است که به مارا به
خود مشغول کرده است همگی شاهدیم که هر روز عزیزی را به خاک می سپاریم
واین عروس هزار داماد به هیچ کس وفا نمیکند و رزوی نوبت خاکسپاری ما خواهد



رسید و آن روز بسیار نزدیک است . بنابراین باید بند نیاز را کوتاه کرد که اگر چنین
نکنیم از بنده خدا به بنده غیر خدا تبدیل می‌شویم

خداوندا ، پروردگارا

به حق محمد و آل محمد

برای یک لحظه مارا به حال خود رها مکن

و بنده غیر خودمگردان



راه های کسب آرامش

- ۱- جلوی گریه خود را نگیرید و گهگاهی گریه کنید.
- ۲- افراد آرام دائم به خود می گویند که برای تغییر گذشته کاری نمی توان انجام داد پس باید از ادامه زندگی لذت برد.
- ۳- حداقل روزی ۱۵ دقیقه را در سکوت کامل بگذرانید و به آنچه که می خواهید در زندگی به دست آورید فکر کنید.
- ۴- هنگامی که احساس می کنید ذهنتان پر از افکار گوناگون است و هیچ جای خالی در آن وجود ندارد با قدم زدن سعی کنید ذهن خودتان را خالی کنید.
- ۵- به کودکان نگاه کنید و ببینید چگونه از زندگی لذت می برند. زندگی با آرامش را از کودکان یاد بگیرید.
- ۶- سعی کنید به داشته های خود قناعت کنید و در این صورت احساس رضایت بیشتری از زندگی خواهید کرد.
- ۷- اکسیژن باعث می شود مغز شما بهتر فعالیت کند. پس در محل زندگی و کار خود گیاه نگاه دارید.
- ۸- این همه عجله برای چیست؟ به یاد داشته باشید سرعت حرکت شما با احساس شما رابطه مستقیمی دارد و پس سعی کنید عجل و شتابزده نباشید.
- ۹- شوخی روش خوبی برای رسیدن به آرامش است. پس شوخ طبع باشید.

۱۰- لحظات زیبای زندگیتان را بایگانی کنید. سعی کنید از این لحظات فیلم و عکس تهیه کنید و در لحظات ناراحتی به آن نگاه کنید تا به یاد بیاورید زندگی همیشه برای شما تلخ و دشوار نبوده است.

۱۱- آرام سخن گفتن باعث می شود ضربان قلب و تنفس شما کم شود و این پایین آمدن ضربان قلب آرامش بیشتری به شما می دهد.

۱۲- شاد کردن دیگران باعث می شود احساس و انرژی مثبتی به شما منتقل شود.

۱۳- هر چند وقت یک بار ساعتتان را باز کنید و اجازه بدهید از شر فشار زمان نجات پیدا کنید.

۱۴- مسافرت به شما کمک خواهد کرد تا برای مدتی فکر شما آزاد باشد و اثرات مسافرت پس از برگشت به خوبی در زندگی روزمره ما نمایان خواهد شد.

۱۵- دیگران را ببخشید. زیرا بخشش و شاد کردن دیگران یکی از مسائل زندگی بخش است.

۱۶- سعی کنید در هنگام عصبانیت خود را به گونه ای تخلیه کنید. مثلا به بالای پشت بام بروید و فریاد بکشید.

۱۷- لباسهای راحت و گشاد باعث آرامش می شوند.

۱۸- سعی کنید به موقع غذا بخورید و از غذا خوردن لذت ببرید. زیرا غذا خوردن باعث آرامش سیستم عصبی می شود.

روزی دانشمندی آزمایش جالبی انجام داد... او اکواریومی شیشه ای ساخت و با دیواری شیشه ای دو قسمت کرد. در یک قسمت ماهی بزرگی انداخت و در قسمت دیگر ماهی کوچکی که غذای مورد علاقه ی ماهی بزرگ بود.

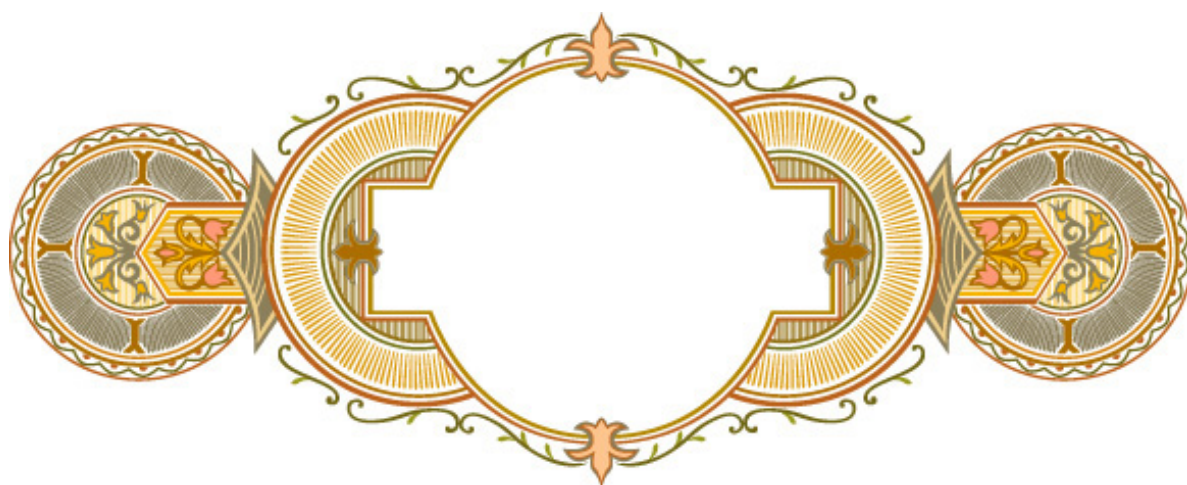
ماهی کوچک تنها غذای ماهی بزرگ بود و دانشمند به آن غذای دیگری نمی داد... او برای خوردن ماهی کوچک بارها و بارها به طرفش حمله کرد، اما هر بار به دیواری نامرئی می خورد. همان دیوار شیشه ای که او را از غذای مورد علاقه اش جدا می کرد.

بالاخره بعد از مدتی از حمله به ماهی کوچک منصرف شد. او باور کرده بود که رفتن به آن طرف اکواریوم و خوردن ماهی کوچک کاری غیر ممکن است.

دانشمند شیشه وسط را برداشت و راه ماهی بزرگ را باز کرد؛ اما ماهی بزرگ هرگز به ماهی کوچک حمله نکرد. او هرگز قدم به سمت دیگر اکواریوم نگذاشت و از گرسنگی مرد. می دانید چرا؟

آن دیوار شیشه ای دیگر وجود نداشت، اما ماهی بزرگ در ذهنش یک دیوار شیشه ای ساخته بود . یک دیوار که شکستنش از شکستن هر دیوار واقعی سخت تر بود؛ آن دیوار باور خودش بود. باورش به محدودیت. باورش به وجود دیوار. باورش به ناتوانی.

ما هم اگر خوب در اعتقادات خودمان جستجو کنیم، کلی دیوار شیشه ای پیدا می کنیم که نتیجهء مشاهدات و تجربیات ما است و بسیاری از آنها هم وجود خارجی ندارند و فقط در ذهن خود ساخته شده اند.



روزی مردی نزد پزشک روانشناس معروف شهر خود رفت.
وقت پزشک او را دید دلیل آمدنش را پرسید، مرد رو به
پزشک کرد و از غم های بزرگی که در دل داشت برای دکتر
تعریف کرد.

مرد گفت: دلم از آدم ها گرفته از دروغگویی ها، از دورویی
ها، از نامردی ها، از تنهایی، از خیلی ها از...، مرد ادامه داد و
گفت: از این زندگی خسته شده ام، از این دنیا بیزارم ولی
نمی دانم چه باید کنم، نمی دانم غم هایم را پیش چه کسی
مداوا کنم.

پزشک به مرد گفت: من کسی را می شناسم که می تواند
مشکل تو را حل نماید. به فلان سیرک برو او دلکک معروف
شهر است. کسی است که همه را شاد می کند، همه را می
خنداند، مطمئنم اگر پیش او بروی مشکل حل می شود. هیچ
کسی با وجود او غمگین نخواهد بود

مرد از پزشک تشکر کرد و در حالی که از مطب پزشک خارج
می شد رو به پزشک کرد و گفت: **مشکل اینجاست**

که آن دلکک خود منم

خلاصه زندگینامه رهبر فرزانه انقلاب حضرت آیت الله العظمی خامنه‌ای «دام‌ظله»



یک نفر را مثل آقای خامنه‌ای پیدا نکنید که متعهد به اسلام باشد و خدمتگزار، و بنای قلبی اش بر این باشد که به این ملت خدمت کند، پیدا نمی‌کنید، ایشان را من سالهای طولانی می‌شناسم، امام خمینی «قدس سره»

● از میلاد تا مدرسه



رهبر عالیقدر حضرت آیت الله سید علی خامنه‌ای فرزند مرحوم حجت الاسلام والمسلمین حاج سید جواد حسینی خامنه‌ای، در روز ۲۴ تیرماه ۱۳۱۸ برابر با ۲۸ صفر ۱۳۵۸ قمری در مشهد مقدس چشم به دنیا گشود. ایشان دومین پسر خانواده هستند. زندگی سید جواد خامنه‌ای مانند بیشتر روحانیون و مدرسان علوم دینی، بسیار ساده بود. همسر و فرزندانش نیز معنای عمیق قناعت و ساده زیستی را از او یاد گرفته بودند و با آن خو داشتند.

رهبر بزرگوار در ضمن بیان نخستین خاطره های زندگی خود از وضع و حال زندگی خانواده شان چنین می گویند :

(پدرم روحانی معروفی بود، اما خیلی پارسا و گوشه گیر... زندگی ما به سختی می گذشت. من یادم هست شب هایی اتفاق می افتاد که در منزل ما شام نبود! مادرم با زحمت برای ما شام تهیه می کرد و... آن شام هم نان و کشمش بود)

اما خانه ای را که خانواده سید جواد در آن زندگی می کردند، رهبر انقلاب چنین توصیف می کنند :

منزل پدری من که در آن متولد شده ام - تا چهار- پنج سالگی من - یک خانه ۶۰ - ۷۰ متری در محله فقیر نشین

مشهد بود که فقط یک اتاق داشت



و یک زیر زمین تاریک و خفه ای! هنگامی که برای پدرم میهمان می آمد (و معمولاً پدر بنا بر این که روحانی و محل مراجعه مردم بود، میهمان داشت) همه ما باید به زیر زمین می رفتیم تا مهمان برود. بعد عده ای که به پدر ارادتی داشتند، زمین کوچکی را کنار این منزل خریده به آن اضافه کردند و ما دارای سه اتاق شدیم.

رهبرانقلاب از دوران کودکی در خانواده ای فقیر اما روحانی و روحانی پرور و پاک و صمیمی، اینگونه پرورش یافت و از چهار سالگی به همراه برادر بزرگش سید محمد به مکتب سپرده شد تا الفبا و قرآن را یاد بگیرند. سپس، دو برادر دوران تحصیل ابتدایی را در مدرسه تازه تأسیس اسلامی «دارالتعلیم دیانتی» گذراندند .

● در حوزه علمیه



ایشان پس از آشنایی با جامع المقدمات و صرف و نحو در دبیرستان وارد حوزه علمیه شدند و نزد پدر و دیگر اساتید وقت ادبیات و مقدمات را خواندند .

درباره انگیزه ورود به حوزه علمیه و انتخاب راه روحانیت می گویند :

عامل و موجب اصلی در انتخاب این راه نورانی روحانیت پدرم بودند و مادرم نیز علاقه مند و مشوق بودند.

ایشان کتب ادبی از قبیل «جامع المقدمات»، «سیوطی»، «مغنی»، را نزد مدرّسان مدرسه «سلیمان خان» و «نوّاب» خواندند و پدرش نیز بر درس فرزندانش نظارت می کردند . کتاب «معالم» را نیز در همان دوره خواندند. سپس «شرایع الاسلام» و «شرح لمعه» را در محضر پدرش و مقداری را نزد مرحوم «آقا میرزا مدرس یزدی» و رسائل و مکاسب را در حضور مرحوم حاج شیخ هاشم قزوینی و بقیه دروس سطح فقه و اصول را نزد پدرش خواندند و دوره مقدمات و سطح را به طور کم سابقه و شگفت انگیزی در پنج سال و نیم به اتمام رساندند. پدرشان مرحوم سید جواد در تمام این مراحل نقش مهمی در پیشرفت این فرزند برومند داشتند . رهبر بزرگوار انقلاب، در زمینه منطق و فلسفه، کتاب منظومه سبزواری را ابتدا از «مرحوم آیت الله میرزا جواد آقا تهرانی» و بعدها نزد مرحوم «شیخ رضا ایسی» خواندند .

● در حوزه علمیه نجف اشرف

آیت الله خامنه‌ای که از هیجده سالگی در مشهد درس خارج فقه و اصول را نزد مرجع بزرگ مرحوم آیت الله العظمی میلانی شروع کرده بودند. در سال ۱۳۳۶ به قصد زیارت عتبات عالیات، عازم نجف اشرف شدند و با مشاهده و شرکت در درسهای خارج مجتهدان بزرگ حوزه نجف از جمله مرحوم سید محسن حکیم، سید محمود شاهرودی، میرزا باقر زنجانی، سید یحیی یزدی، و میرزا حسن بجنوردی، اوضاع درس

و تدریس و تحقیق آن حوزه علمیه را پسندیدند و ایشان را از قصد خود آگاه ساختند. ولی پدر موافقت نکرد. پس از مدتی ایشان به مشهد باز گشتند .

● در حوزه علمیه قم



آیت الله خامنه‌ای از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۳ در حوزه علمیه قم به تحصیلات عالی در فقه و اصول و فلسفه، مشغول شدند و از محضر بزرگان چون مرحوم آیت الله العظمی بروجردی، امام خمینی، شیخ مرتضی حائری یزدی و علامه طباطبائی استفاده کردند. در سال ۱۳۴۳، از مکاتباتی که رهبر انقلاب با پدرشان داشتند، متوجه شدند که یک چشم پدر به علت «آب مروارید» نابینا شده

است، بسیار غمگین شدند و بین ماندن در قم و ادامه تحصیل در حوزه عظیم آن و رفتن به مشهد و مواظبت از پدر در تردید ماندند. آیت الله خامنه‌ای به این نتیجه رسیدند که به خاطر خدا از قم به مشهد هجرت کنند و از پدرشان مواظبت نمایند .ایشان در این مورد می گویند :

به مشهد رفتم و خدای متعال توفیقات زیادی به ما داد .به هر حال به دنبال کار و وظیفه خود رفتم. اگر بنده در زندگی توفیقی داشتم، اعتقاد این است که ناشی از همان بّری «نیکی» است که به پدر، بلکه به پدر و مادر انجام داده ام. آیت الله خامنه‌ای بر سر این دو راهی، راه درست را انتخاب کردند. بعضی از اساتید و آشنایان افسوس می خوردند که چرا ایشان به این زودی حوزه علمیه قم را ترک کردند، اگر می ماندند در آینده چنین و چنان می شدند!... اما آینده نشان داد که انتخاب ایشان درست بوده و دست تقدیر الهی برای ایشان سر نوشتی دیگر و بهتر و والاتر از محاسبات آنان، رقم زده بود. آیا کسی تصوّر می کرد که در آن روز جوان عالم پر استعداد ۲۵ ساله، که برای رضای خداوند و خدمت به پدر و مادرش از قم به مشهد می رفت، ۲۵ سال بعد، به مقام والای ولایت امر مسلمین خواهد رسید؟! ایشان در مشهد از ادامه درس دست برداشتند و جز ایام تعطیل یا مبارزه و زندان و مسافرت، به طور رسمی تحصیلات فقهی و اصول خود را تا سال ۱۳۴۷ در محضر اساتید بزرگ حوزه مشهد به ویژه آیت الله میلانی ادامه دادند. همچنین از سال ۱۳۴۳ که در مشهد ماندگار شدند در کنار تحصیل و مراقبت از پدر پیر و بیمار، به تدریس کتب فقه و اصول و معارف دینی به طلبان جوان و دانشجویان نیز می پرداختند .

● مبارزات سیاسی

آیت الله خامنه‌ای به گفته خویش «از شاگردان فقهی، اصولی، سیاسی و انقلابی امام خمینی (ره) هستند»

اما نخستین جرّقه های سیاسی و مبارزاتی و دشمنی با طاغوت را مجاهد بزرگ و شهید راه اسلام شهید «سید مجتبی نواب صفوی» در ذهن ایشان زده است، هنگامی که نواب صفوی با عده ای از فدائیان اسلام در سال ۳۱ به مشهد رفته در مدرسه سلیمان خان، سخنرانی پر هیجان و بیدار کننده ای در موضوع احیای اسلام و حاکمیت احکام الهی، و فریب و نیرنگ شاه و انگلیسی و دروغگویی آنان به ملت ایران، ایراد کردند. آیت الله خامنه ای آن روز از طلاب جوان مدرسه سلیمان خان بودند، به شدت تحت تأثیر سخنان آتشین نواب واقع شدند. ایشان می گویند: همان وقت جرّقه های انگیزش انقلاب اسلامی به وسیله نواب صفوی در من به وجود آمده و هیچ شکی ندارم که اولین آتش را مرحوم نواب در دل ما روشن کرد.

● همراه با نهضت امام خمینی (قدس سره)

آیت الله خامنه ای از سال ۱۳۴۱ که در قم حضور داشتند و حرکت انقلابی و اعتراض آمیز امام خمینی علیه سیاستهای ضد اسلامی و آمریکا پسند محمد رضا شاه پهلوی، آغاز شد، وارد میدان مبارزات سیاسی شدند و شانزده سال تمام با وجود فراز و نشیب های فراوان و شکنجه ها و تبعیدها و زندان ها مبارزه کردند و در این مسیر از هیچ خطری نترسیدند. نخستین بار در محرم سال ۱۳۳۸ از سوی امام خمینی (قدس سره) مأموریت یافتند که پیام ایشان را به آیت الله میلانی و علمای خراسان در خصوص چگونگی برنامه های تبلیغاتی روحانیون در ماه محرم و افشاگری علیه سیاست های آمریکایی شاه و اوضاع ایران و حوادث قم، برسانند. ایشان این مأموریت را انجام دادند و خود نیز برای تبلیغ، عازم شهر بیرجند شدند و در راستای پیام امام خمینی، به تبلیغ و افشاگری علیه رژیم پهلوی و آمریکا پرداختند. بدین خاطر در ۹ محرم «۱۲ خرداد ۱۳۴۲ دستگیر و یک شب بازداشت شدند و فردای آن روز به شرط اینکه منبر نروند و تحت نظر باشند آزاد شدند. با پیش آمدن حادثه خونین ۱۵ خرداد، باز هم ایشان را از بیرجند به مشهد آورده، تحویل بازداشتگاه نظامی دادند و ده روز در آنجا با سخت ترین شرایط و شکنجه و آزارها زندانی شدند .

● دوّمین بازداشت

در بهمن ۱۳۴۲ - رمضان ۱۳۸۳ - آیت الله خامنه ای با عده ای از دوستانشان براساس برنامه حساب شده ای به مقصد کرمان حرکت کردند. پس از دو - سه روز توقف در کرمان و سخنرانی و منبر و دیدار با علما و طلاب آن شهر، عازم زاهدان شدند. سخنرانی ها و افشاگری های پرشور ایشان به ویژه

در ایام ششم بهمن - سالگرد انتخابات و فراندوم قلبی شاه - مورد استقبال مردم قرار گرفت. در روز پانزدهم رمضان که مصادف با میلاد امام حسن (علیه السلام) بود، صراحت و شجاعت و شور انقلابی ایشان در افشاگری سیاستهای شیطانی و آمریکایی رژیم پهلوی، به اوج رسید و ساواک شبانه ایشان را دستگیر و با هواپیما روانه تهران کرد. رهبر بزرگوار، حدود دو ماه - به صورت انفرادی - در زندان قزل قلعه زندانی شدند و انواع اهانت ها و شکنجه ها را تحمل کردند .

● سومین و چهارمین بازداشت

کلاسهای تفسیر و حدیث و اندیشه اسلامی ایشان در مشهد و تهران با استقبال کم نظیر جوانان پر شور و انقلابی مواجه شد. همین فعالیت ها سبب عصبانیت ساواک شد و ایشان را مورد تعقیب قرار دادند. بدین خاطر در سال ۱۳۴۵ در تهران مخفیانه زندگی می کردند و یک سال بعد - ۱۳۴۶ - دستگیر و محبوس شدند. همین فعالیت های علمی و برگزاری جلسات و تدریس و روشنگری عالمانه و مصلحانه بود که موجب شد آن بزرگوار بار دیگر توسط ساواک جهنمی پهلوی در سال ۱۳۴۹ نیز دستگیر و زندانی گردند .

● پنجمین بازداشت

حضرت آیت الله خامنه ای «مد ظله» درباره پنجمین بازداشت خویش توسط ساواک می نویسد :
از سال ۴۸ زمینه حرکت مسلحانه در ایران محسوس بود . حساسیت و شدت عمل دستگاههای جاری رژیم پیشین نیز نسبت به من، که به قرائن دریافته بودند چنین جریانی نمی تواند با افرادی از قبیل من در ارتباط نباشد، افزایش یافت. سال ۵۰ مجدداً و برای پنجمین بار به زندان افتادم. برخوردهای خشونت آمیز ساواک در زندان آشکارا نشان می داد که دستگاه از پیوستن جریان های مبارزه مسلحانه به کانون های تفکر اسلامی به شدت بیمناک است و نمی تواند بپذیرد که فعالیت های فکری و تبلیغاتی من در مشهد و تهران از آن جریان ها بیگانه و به کنار است. پس از آزادی، دایره درسهای عمومی تفسیر و کلاسهای مخفی ایدئولوژی و... گسترش بیشتری پیدا کرد.



● بازداشت ششم

در بین سالهای ۱۳۵۰-۱۳۵۳ درسهای تفسیر و ایدئولوژی آیت الله خامنه ای

در سه مسجد «کرامت»، «امام حسن (علیه السلام)» و «میرزا جعفر»

مشهد مقدس تشکیل می‌شد و هزاران نفر از مردم مشتاق به ویژه جوانان آگاه و روشنفکر و طلب انقلابی و معتقد را به این سه مرکز می‌کشاند و با تفکرات اصیل اسلامی آشنا می‌ساخت. درس نهج البلاغه ایشان از شور و حال دیگری برخوردار بود و در جزوه‌های پلی‌کپی شده تحت عنوان: «پرتوی از نهج البلاغه» تکثیر و دست به دست می‌گشت. طلبان جوان و انقلابی که درس حقیقت و مبارزه را از محضر ایشان می‌آموختند، با عزیمت به شهرهای دور و نزدیک ایران، افکار مردم را با آن حقایق نورانی آشنا و زمینه را برای انقلاب بزرگ اسلامی آماده می‌ساختند. این فعالیت‌ها موجب شد که در دی ماه ۱۳۵۳ ساواک بی‌رحمانه به خانه آیت الله خامنه‌ای در مشهد هجوم برده، ایشان را دستگیر و بسیاری از یادداشت‌ها و نوشته‌هایشان را ضبط کنند. این ششمین و سخت‌ترین بازداشت ایشان بود و تا پاییز ۱۳۵۴ در زندان کمیته مشترک شهرداری زندان بودند. در این مدت در سلولی با سخت‌ترین شرایط نگه‌داشته شدند. سختی‌هایی که ایشان در این بازداشت تحمل کردند، به تعبیر خودشان «فقط برای آنان که آن شرایط را دیده‌اند، قابل فهم است». پس از آزادی از زندان، به مشهد مقدس برگشتند و باز هم همان برنامه و تلاش‌های علمی و تحقیقی و انقلابی ادامه داشت. البته دیگر امکان تشکیل کلاسهای سابق را به ایشان ندادند.

● در تبعید

رژیم جنایتکار پهلوی در اواخر سال ۱۳۵۶، آیت الله خامنه‌ای را دستگیر و برای مدت سه سال به ایرانشهر تبعید کرد. در اواسط سال ۱۳۵۷ با اوجگیری مبارزات عموم مردم مسلمان و انقلابی ایران، ایشان از تبعیدگاه آزاد شده به مشهد مقدس بازگشتند و در صفوف مقدم مبارزات مردمی علیه رژیم سفاک پهلوی قرار گرفتند و پس از پانزده سال مبارزه مردانه و مجاهدت و مقاومت در راه خدا و تحمل آن همه سختی و تلخی، ثمره شیرین قیام و مقاومت و مبارزه؛ یعنی پیروزی انقلاب کبیر اسلامی ایران و سقوط خفت بار حکومت سراسر ننگ و ظالمانه پهلوی، و برقراری حاکمیت اسلام در این سرزمین را دیدند.

● در آستانه پیروزی

در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی، پیش از بازگشت امام خمینی (قدس سره) از پاریس به تهران، و از سوی ایشان شورای انقلاب اسلامی «با شرکت افراد و شخصیت‌های مبارزی

همچون شهید مطهری، شهید بهشتی، هاشمی رفسنجانی و... در ایران تشکیل گردید، آیت الله خامنه‌ای نیز به فرمان امام بزرگوار به عضویت این شورا درآمد. پیام امام توسط شهید مطهری «ره» به ایشان ابلاغ گردید و با دریافت پیام رهبر کبیر انقلاب، از مشهد به تهران آمدند .

● پس از پیروزی



آیت الله خامنه‌ای پس از پیروزی انقلاب اسلامی نیز همچنان پرشور و پرتلاش به فعالیت‌های ارزشمند اسلامی و در جهت نزدیکتر شدن به اهداف انقلاب اسلامی پرداختند که همه در نوع خود و در زمان خود بی نظیر و بسیار مهم بودند که در این مختصر فقط به ذکر رئوس آنها می پردازیم :

● پایه گذاری «حزب جمهوری اسلامی» با همکاری و همفکری علمای مبارز و هم رزم خود: شهید بهشتی، شهید باهنر، هاشمی رفسنجانی و... در اسفند ۱۳۵۷ .



● معاونت وزارت دفاع در سال ۱۳۵۸ .

● سرپرستی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، ۱۳۵۸ .

● امام جمعه تهران، ۱۳۵۸ .

● نماینده امام خمینی «قدس سره» در شورای عالی دفاع، ۱۳۵۹ .

● نماینده مردم تهران در مجلس شورای اسلامی، ۱۳۵۸ .

● حضور فعال و مخلصانه در لباس رزم در جبهه‌های دفاع مقدس، در سال ۱۳۵۹ با شروع جنگ تحمیلی عراق علیه ایران و تجاوز ارتش متجاوز صدام به مرزهای ایران؛ با تجهیزات و تحرکات قدرت‌های شیطانی و بزرگ از جمله آمریکا و شوروی سابق .



● ترور نافرجام ایشان توسط منافقین در ششم تیرماه ۱۳۶۰ در مسجد ابوذر تهران .

● ریاست جمهوری؛ به دنبال شهادت محمد علی رجایی دومین رئیس جمهور

ایران، آیت الله خامنه‌ای در مهر ماه ۱۳۶۰ با کسب بیش از شانزده میلیون رأی

مردمی و حکم تنفیذ امام خمینی (قدس سره) به مقام ریاست جمهوری ایران اسلامی برگزیده شدند. همچنین از سال ۱۳۶۴ تا ۱۳۶۸ برای دومین بار به این مقام و مسئولیت انتخاب شدند .



- ریاست شورای انقلاب فرهنگ، ۱۳۶۰ .
- ریاست مجمع تشخیص مصلحت نظام، ۱۳۶۶ .
- ریاست شورای بازنگری قانون اساسی، ۱۳۶۸ .
- رهبری و ولایت امت، که از سال ۱۳۶۸، روز چهاردهم خرداد پس از رحلت رهبر کبیر انقلاب امام خمینی (قدس سره) توسط مجلس خبرگان رهبری به این مقام والا و مسئولیت عظیم انتخاب شدند، و چه انتخاب مبارک و درستی بود که پس از رحلت امام راحل، با شایستگی تمام توانستند امت مسلمان ایران، بلکه مسلمانان جهان را رهبری نمایند .

● تألیف و تحقیق

- ۱- طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن-.
- ۲- از ژرفای نماز
- ۳- گفتاری در باب صبر
- ۴- چهار کتاب اصلی علم رجال
- ۵- ولایت
- ۶- گزارش از سابقه تاریخی و اوضاع کنونی حوزه علمیه مشهد .
- ۷- زندگینامه ائمه تشیع (چاپ نشده)
- ۸- پیشوای صادق
- ۹- وحدت و تحزب
- ۱۰- هنر از دیدگاه آیت الله خامنه‌ای
- ۱۱- درست فهمیدن دین
- ۱۲- عنصر مبارزه در زندگی ائمه (علیهم السلام)
- ۱۳- روح توحید، نفی عبودیت غیر خدا
- ۱۴- ضرورت بازگشت به قرآن
- ۱۵ سیره امام سجاد (علیه السلام)

- ۱۶- امام رضا «علیه السلام» و ولایتعهدی
 - ۱۷- تهاجم فرهنگی (تدوین شده از سخنان و پیامهای معظم له)
 - ۱۸- حدیث ولایت (مجموعه پیامها و سخنان ایشان که تا کنون ۹ جلد آن چاپ شده است)
- و ...

● ترجمه

- ۱- صلح امام حسن (علیه السلام)، تألیف راضی آل یاسین .
 - ۲- آینده در قلمرو اسلام، تألیف سید قطب .
 - ۳- مسلمانان در نهضت آزادی هندوستان، تألیف عبدالمنعم نمری نصری .
 - ۴- ادعاینامه علیه تمدن غرب، تألیف سید قطب .
- و ...



سبز یعنی رنگ نور انبیاء



سبز رنگ هستی و پیدایی است
رنگ تقوا و خلوص نیت است
استجابت کردن حق از دعاست
تا که حق را با صلابت گفته اند
سبز رنگ یاس را بویدن است
نی که رنگ غفلت است و یا گناه
عشقشان با مقتداشان بیعت است
رنگ ایمان است و رنگ اولیاء است
سبز یعنی مشق عشق اولیاء
سخت در دام فریب افتاده گیر
تا که از این فتنه آزادش کنیم
رنگ هر ولگرد و هر اوباش نیست
این دغل بازی و فتنه کار کیست؟
نی که رنگ دختران بد حجاب

سبز رنگ خوبی و زیبایی است
سبز رنگ پاک معصومیت است
سبز رنگ پاکی سجاده هاست
سبز را رنگ ولایت گفته اند
سبز رنگ رویش و رویدن است
سبز رنگ گنبد است و بارگاه
لشکر این سبز روحانیت است
سبز رنگ جمله دین انبیاء است
سبز یعنی رنگ نور انبیاء
سبز در زنجیر دونان شد اسیر
هر کجا سبزی بود یادش کنیم
سبز رنگ شال هر عیاش نیست
سبز رنگ دختران هرزه نیست
سبز رنگ پیروان انقلاب

اینکه می گویند سبزی رنگ ماست	جنبشی از شورش اهل ریاست
ای دغل بازان صدرنگ و سیاه	عاقبت تا کی تباهی و گناه
سبز را تا کی به زنجیرش کشی	از بلندی تا که بر زیرش کشی
سبز تو از جلبک قورباغه است	قصد تو پی کردن یک ناقه است!
این کلاغان را به رنگ سبز چه؟	دزد را با کنتور و با قبض چه؟
ای تبه کاران مست و پر فریب	تا به کی در رأی مردم شک و ریب؟
ای کلاغان فتنه ها را بس کنید	دشمنی با قرقی و کرکس کنید
سبز می گوید که ای ارژنگ ها	بس کنید این فتنه و نیرنگ را
راه تو ره نیست بل کجراهه است	راه باطل آخرش بیراهه است
چون خودت دانی که راهت سبز نیست	رهبری اهل فتنه بهر چیست؟!
سبز رنگ روشن و آرامی است	پرچم جمهوری اسلامی است
سبز رنگ نور پاک فاطمه (سلام الله علیها) است	با دعایش فتنه ها را خاتمه است
سبز رنگ جنگل است و بیشه است	نی که رنگ هر تبر یا تیشه است
آن که نظم جامعه کرده تباه	روی او از تیرگی باشد سیاه
مدتی دریای ما طوفانی است	عده ای از ناکسان زندانی است
موج دریا چون که روزی وا نشست	آن حباب و آن خس و خاشاک هست؟
ای سیه رویان همه فرصت طلب	ای تبه کاران زشت و رنگ شب
هر کسی شال نفاقی بسته است	کی زدام و بند شیطان رسته است!
سبز کی رنگ دروغ است و ریا	سبز کی رنگ فریب است و جفا

راه ما باشد ره پیر خمین (ره) هم که این راه حسن هست و حسین (علیه السلام)
 سبز گفتا کی تو دانی من کیم هر چه ام رنگ دغل بازی نیم
 هم بگفتا رنگ مزدوری نیم رنگ خفاشان شب کوری نیم
 آنکه باطل می رود او سبز نیست پای در گل می رود سر سبز نیست
 رهبر از دست شما ناراضی است چون همی گوید که این جو سازی است
 هم کسی که حجت از سوی خداست قلب او رنجور از کار شماست
 این جماعت کارشان یک رنگ نیست قصدشان جز فتنه و نیرنگ نیست
 روز قدس این افتخار ملت است دوستی با دشمنان از ذلت است
 سیزده آبان که فخر میهن است روز پیروزی ما بر دشمن است
 سبز آنها سبز آمریکایی است کارشان جنجالی و غوغایی است
 سبز رنگ مردی و مردانگی است نی که رنگ مستی و دیوانگی است
 سبز رنگ مردمان ساده است مردم بی حيله و افتاده است
 رنگ تو رو بر سیاهی می زند کارت آخر بر تباهی می زند
 آنکه دائم بی دلیل و با سؤال رنج ملت را برد زیر سؤال
 گر بگویی این دغل ها کار کیست نمره ات را می دهم یک بیست بیست



سجده از لختگی عروق جلوگیری می کند

سایت شبستان: یک استاد جراحی قلب و عروق در نتیجه تحقیقات خود، سجده در نماز را عاملی برای پیشگیری از ابتلا به لختگی عروق دانست.

دکتر محمد الزهار، جراح قلب و عروق پس از انجام تحقیقاتی درباره سجده نماز، گفت: سجده باعث کاهش فشار خون می شود و اگر مدت سجده طولانی تر شود، فشار خون کاهش بیشتری می یابد که این امر از لختگی در عروق جلوگیری می کند.

الزهار ادامه داد: در طول روز کلسترول و چربی از راه خوردن غذا وارد بدن می کند که این چربی ها با دستگاه عصب مرکزی در ارتباط است و به ناچار باید رها شد؛ زیرا این چربی ها باعث خستگی ها، سردرد، گرفتگی عضله و دردهای گردن می شود.

وی تأکید کرد: انسان در زمان سجده می تواند از این چربی ها رها شود، زیرا در هنگام سجده، حالت جسم انسان به شکلی است که باعث از بین رفتن چربی می شود.

استاد قلب و عروق خاطر نشان کرد: هنگام سجده خون رسانی به مغز افزایش می یابد و مواد غذایی و اکسیژن به اندازه کافی به آن می رسد و در این زمان مغز به بهترین صورت ممکن وظیفه خود را انجام می دهد.

وی همچنین یادآور شد: وضعیت انسان در سجده به کاهش تراکم خون در رگ و پیشگیری از ابتلا به بیماری بواسیر کمک می کند.

بنا به گزارش محیط، در هنگام نماز تمامی عضلات حرکت می کند و این اقدام به حفظ و تمرینی برای تقویت عضلات کمک می کند. همچنین مداومت در نماز برای تمامی بیماری های روحی شفا است، زیرا نماز و یاد خداوند از بروز این بیماری ها جلوگیری می کند.



سه چیز در زندگی پایدار نیستند

رویاها

موفقیت ها

شانس

سه چیز زندگی انسان را خراب می کنند

الکل

غرور

عصبانیت

سه چیز انسانها را می سازند

کار سخت

صمیمیت

تعهد

سه چیز در زندگی بسیار ارزشمند هستند

عشق

اعتماد به نفس

دوستان

سه چیز در زندگی که هرگز نباید از بین بروند

آرامش

امید

صداقت

و چه زیبا این سه چیز مهم در زندگی از دیدگاه دکتر علی

شریعتی بیان شده

به سه چیز هرگز تکیه نکن

غرور

دروغ

عشق

انسان با غرور می تازد

با دروغ می بازد

و با عشق می میرد

خوشبختی زندگی ما بر سه اصل است

تجربه از دیروز

استفاده از امروز

امید به فردا

تباهی زندگی ما نیز بر سه اصل است

حسرت دیروز

اقلال امروز

ترس از فردا

شخصی از حضرت امام حسین علیه السلام پرسید و عرض کرد: **گناهکارم**،

معصیت و نافرمانی خدا می کنم ، صبر بر

معصیت ندارم و نمی توانم در برابر برخی گناهان نفس اماره ام را کنترل کنم ، مرا موعظه فرما.

حضرت فرمود: پنج عمل انجام ده، آن گاه هر کاری خواستی بکن: ۱- **روزی خدا** را نخور و هر چه می خواهی **گناه** و نافرمانی خدا کنی، بکن.

۲- از **ولایت خدا** بیرون رو و هر چه خواستی **گناه** کن.

۳- در جایی **گناه** کن که **خدا تو را نبیند**.

۴- به هنگام **مرگ** نگذار حضرت عزرائیل جانت را بگیرد و هر چه خواستی **گناه** کن.

۵- وقتی **مالک دوزخ** تو را به آتش می اندازد، داخل آتش نرو بگو من نمی روم ، آن وقت هر **گناهی** خواستی انجام ده.

شرح مختصری از زندگینامه وارث صلابت علی (علیه السلام) و شهامت فاطمه زهرا (سلام الله علیها)

حضرت زینب کبری (سلام الله علیها)

ولادت

ثمره ازدواج مبارک علی علیه السلام و فاطمه زهرا علیها السلام پنج فرزند به نام های حسن، حسین، زینب، ام کلثوم و محسن است.

بنابر آنچه که از امام صادق علیه السلام رسیده است «محسن» که آخرین فرزند زهرا بود، بر اثر تجاوز و هجوم دشمنان اسلام به خانه آن حضرت، در شکم مادر جان داد و به دنبال این حادثه دردناک و صدماتی که بر جسم فاطمه علیها السلام وارد آمد، آن حضرت بیماری شدید پیدا کرد و به شهادت رسید.

زینب، سومین فرزند مهد ولایت است که به احتمال قوی در سال ششم هجرت در مدینه چشم به جهان گشود.

زینت پدر

زینب، یعنی زینت پدر و این نامی است که خداوند برای دختری انتخاب کرد، که با انجام رسالت خویش زینت بخش تاریخ شد و موجب افتخار و سرافرازی خاندان وحی و ولایت گشت. و این است که نام زینب در تاریخ کربلا که تاریخ جاودانگی اسلام و تشیع است، به خاطر فداکاری هایش، زیبا، درخشان و جاودانی است.

مراسم نام گذاری این در ولایت را در تاریخ این گونه می خوانیم:

نامی آسمانی

هنگام ولایت زینب کبری، چون رسول خدا در سفر بود، فاطمه از همسرش علی درخواست کرد که نامی برای فرزندشان انتخاب کند. علی علیه السلام در جواب فرمود: من بر پدرت سبقت نمی گیرم، صبر می کنیم تا پیامبر از سفر برگردد. چون پیامبر بازگشت و خیر ولادت نوزاد زهرا را از زبان علی علیه السلام شنید فرمود: فرزندان فاطمه فرزندان منند ولی خداوند در باره آنان تصمیم می گیرد.

بعد از آن جبرئیل نازل شد و پیام آورد که خداوند سلام می رساند و می فرماید: نام این دختر را زینب بگذارید که این نام را در لوح محفوظ نوشته ام. آن گاه رسول خدا زینب را گرفت و بوسید و فرمود: توصیه می کنم که همه این دختر را احترام کنند، که او مانند خدیجه کبری است.

یعنی همان گونه که فداکاری های خدیجه در پیشبرد اهداف پیامبر و اسلام بسیار ثمربخش بود، ایثار، صبر و استقامت زینب در راه خدا نیز در بقا و جاودانگی اسلام از اهمیت ویژه ای برخوردار است.

با پیامبر خدا

بنابر اینکه ولادت زینب علیها السلام در سال ششم هجری باشد و تاریخ وفات پیامبر اکرم در سال یازدهم؛ زینب بیش از پنج سال با پیامبر نبوده است و این مدت زمان، کافی است که او از اصحاب پیامبر اسلام به شمار آید. بر این مبنا کسانی که شرح حال اصحاب پیامبر اسلام را نوشته اند، نام زینب را زینت بخش کتاب خود ساخته اند.

در دامان عطوفت

این پنج سال فرصتی بود که زینب علیها السلام از تابش نور وجود پیامبر بهره گیرد و پیامبر رحمت، او را در دامان مهر و عطوفت خود نوازش کند و از جرعه‌های معرفت سیراب سازد و حدیث صبر و استقامت در دفتر وجودش بنگارد. چرا که پیامبر بر مصیبت‌ها و ناگواری‌های مسیر زندگی زینب به خوبی واقف بود و می دانست که تاب تحمل این زنج‌ها و حوادث ناگوار را تنها روحی بلند و قلبی چون کوه و دلی سرشار از عشق به خدا خواهد داشت. گویا مصیبت و سختی، با سرنوشت زینب عجین گشته و خداوند صبر و پایداری را در او جلوه گر ساخته است تا اسوه و الگویی برای همه پویندگان راه خدا باشد.

رؤیایی دردناک

زینب مسیر پر حادثه و دردناکی را که در پیش دارد، در همان زمان کودکی در آینه رؤیا می نگرد و برای جدش پیامبر اکرم بازگو می کند و پیامبر خدا حادثی را که در انتظار اوست تعبیر می کند تا او که دست پرورده علی و بزرگ شده دامان زهراست، خود را برای رویارویی با این حوادث مهیا سازد. این رؤیا را در تاریخ چنین می خوانیم: ارتحال پیامبر خدا نزدیک بود، زینب نزد پیامبر آمد و با زبان کودکانه به پیامبر چنین گفت: «ای رسول خدا! دیشب در خواب دیدم که باد سختی وزید که بر اثر آن دنیا در ظلمت فرو رفت و من از شدت آن باد به این سو و آن سو می افتادم؛ تا این که به درخت بزرگی پناه بردم، ولی باد آن را ریشه کن کرد و من به زمین افتادم. دوباره به شاخه دیگری از آن درخت پناه بردم که آن هم دوام نیاورد. برای سومین مرتبه به شاخه دیگری روی آوردم، آن شاخه نیز از شدت باد در هم شکست. در آن هنگام به دو شاخه به هم پیوسته دیگر پناه بردم که ناگاه آن دو شاخه نیز شکست و من از خواب بیدار شدم». پیامبر با شنیدن خواب زینب، بسیار گریست و فرمود: «درختی که اولین بار به آن پناه بردی جلد توست که به زودی از دنیا می رود. و دو شاخه بعد مادر و پدر تو هستند که آن‌ها هم از دنیا می روند و آن دو شاخه به هم پیوسته دو برادرت حسن و حسین هستند که در مصیبت آنان دنیا تاریک می گردد».

اولین واقعه

چندی نگذشت که گوشه ای از خواب زینب به وقوع پیوست و سایه پرمهر و عطوفت پیامبر اکرم از سر زینب کبری و مسلمین رخت بر بست و او اولین پناهِش را از دست داد و این نخستین مصیبتی بود که در کودکی روح لطیف او را آزرده ساخت. و این تازه آغاز راه بود و او همچنان در انتظار حوادث تلخ و دردناکی است که در پیش رو دارد.

ولی این راست قامت همیشه تاریخ بشریت هرگز سر ذلت در برابر مصیبت ها و سختی های زندگی و تاریخ خم نخواهد کرد او با استواری زینده ای رسالت خویش را که حفظ جاودانگی اسلام است در میان طوفان حوادث به انجام خواهد رساند.

با مادرش فاطمه

فاطمه بعد از پدر گرامی خویش چند ماهی بیش در این دنیا نماند. بنابراین زینب از محبت های مادری چون صدیقه کبری بیش از چند ماهی بهره نجست.

این دوران کوتاه چند ساله، پر است از فراز و نشیبها و خاطره های تلخ و شیرینی که زینب را برای ادامه حرکت و مجاهدت در راه خدا و استقبال از مشکلات و مصائب زندگی آماده می ساخت. زینب مادرش فاطمه را بعد از رحلت رسول خدا خندان و متبسم نمی دید. فاطمه در غم از دست دادن پدری چون رسول خدا و حمایت های او چندان گریست که نام او را در شمار گریه کنندگان معروف تاریخ چون آدم، یعقوب، یوسف و امام سجاد آورده اند.

زینب در تمامی این دوران با مادر در کنار او بود و صحنه های مصیبت بار رحلت پیامبر خدا و اندوه بیکران مادر و ظلم و جنایت دشمنان* در حق اهل بیت پیامبر را نظاره می کرد و همه این ناملایمات بر قلب کوچکش فرود می آمد و او برای خدا صبر می کرد و پایداری در راه خدا را پیشه خود می ساخت، تا زمینه ای باشد برای تحمل مصیبت ها و رنج های بزرگتری که در انتظار او بود.

دفاع از حق

زینب در مجلس سخنرانی مادرش فاطمه در مسجد رسول خدا در دفاع از حقوق اهل بیت و فدک حاضر بود و خطبه و سخنان مادرش را در آن مجلس به یاد داشت؛ به طوری که خود یکی از راویان آن خطبه به شمار می آید. او از مادرش آموخت که چگونه باید در مقابل دشمنان ایستادگی کرد و آنان را رسوا ساخت. او آماده می شد که با سخنان خود در بازار کوفه و کاخ ابن زیاد و یزید، ظلم و جنایت آنان را برملا سازد و از اسلام و ولایت دفاع کند.

آخرین دیدار

سرانجام زمان آخرین دیدار و وداع با مادر فرا می‌رسد و تکفین مادر پایان می‌یابد. به دعوت پدر، فرزندان زهرا با مادر خویش وداع می‌کنند و لحظاتی مادر را در آغوش می‌گیرند، چنان که فرشتگان از این صحنه دلخراش می‌گیرند... بیایید گوشه‌ای از این ماجرای غم‌افزا را از زبان امیرالمؤمنین بشنویم:

«زمانی که خواستم کفن زهرا را گره بزنم، به ام کلثوم، زینب، حسن و حسینم گفتم: بیایید از مادر تان توشه‌ای بگیرید که این آغاز جدایی است و دیدار بعدی در بهشت خواهد بود.

حسن و حسین به طرف مادر آمدند؛ در حالی که چنین می‌گفتند: اندوه و حسرتی که از فقدان جدمان پیامبر و مادرمان فاطمه داریم هرگز خاموش نمی‌شود. ای مادر حسن! ای مادر حسین! هنگامی که جدمان محمد مصطفی را دیدی سلام ما را به او برسان و بگو بعد از تو ما در دنیا یتیم شدیم.

علی فرمود:

به خدا سوگند مشاهده کردم که زهرا با ناله و اندوه با دو دست فرزندانش را گرفت و مدتی به سینه چسباند که ناگاه هاتفی از آسمان ندا داد که ای ابوالحسن آنان را از آغوش مادر بگیر که به خدا سوگند این دو فرزند، ملائکه آسمان را به گریه انداختند؛...».

و بدین سان زینب مادری مهربان، مونس عطف و پناهی آرام‌بخش را در سنین کودکی از دست می‌دهد که غم هجران او بر قلب کوچکش سنگینی می‌کند. ولی او که مسئله آموز مکتب پیامبر و فاطمه و علی است لحظه‌ای و ذره‌ای در راه هدف خود تردید نمی‌کند و با استواری گام برمی‌دارد و رسالتش را به انجام می‌رساند.

بعد از مادر

دیگر شمع وجود مادر روشنی بخش خانه علی نیست. لزوم نگهداری از فرزندان فاطمه ایجاب می‌کرد که شخصی عهده دار این مهم شود. فاطمه این امر مهم را در آخرین روزهای زندگی‌اش پیش‌بینی کرده بود و مادری مهربان برای فرزندانش و همسری برای علی در نظر گرفته و ازدواج با او را به علی توصیه نموده بود. این افتخار نصیب بانوی بزرگواری به نام «امامه» شد که به فرموده فاطمه برای فرزندانش همانند خود او بود.

زینب بعد از مادر در سایه تربیت‌های پرمهر پدری چون علی و در کنار برادرانی چون حسن و حسین رشد می‌یابد و از همان دوران کودکی مشکلات فراوان و فشارهای روحی بی‌شماری را تجربه کرده و در برابر آنها مقاومت می‌کند و بدین گونه دوران کودکی را پشت سر می‌گذارد.

هر چند زینب کوچکتر از حسن و حسین است، ولی از آن‌جا که دختر فاطمه و دست پرورده اوست و عطر مهر مادری چون فاطمه از او تراوش می‌کند، علاقه و پیوند روحی و عاطفی‌ای که میان او و برادرش وجود دارد،

وصف ناشدنی است. و این ارتباط روحی تا پایان عمر استمرار می‌یابد و زینب لحظه‌ای نمی‌تواند دوری و اندوه این جگر گوشگان فاطمه را تاب بیاورد و چنانکه خواهیم دید تا آخرین لحظات، چون مادری مهربان به آنان عشق می‌ورزد و هر و محبت نثارشان می‌کند و چیزی نمی‌تواند مانع این پیوند و بستگی گردد.

زندگی مشترک

اینک زینب به سالهای تشکیل زندگی مشترک نزدیک شده است. او می‌داند که ازدواج برای هر زنی حق طبیعی و شرعی است و روی گردانی از این سنت، خارج شدن از آئین پیامبر اسلام است. ولی زینب با ازدواج که عمل به سنت پیامبر خداست، رسالت بزرگی را که بر دوش دارد فراموش نمی‌کند. او می‌داند که باید در تمام صحنه‌ها و لحظه‌ها در کنار برادرش باشد. او می‌داند که به ثمر نشستن قیام حسین و شهادت عزیزانش، نیازمند آزادی در اسارت، صبر و پایداری، و پیام رسای او به گوش تاریخ بشریت است. از این رو زینب در قرارداد ازدواجش شرط همراهی با برادرش حسین را قید می‌کند تا از وظیفه مهم خود باز نماند. از شخصیتی متعهد به اسلام و دوستدار اهل بیت، چون عبدالله بن جعفر که به خواستگاری دختر علی آمده است، انتظاری جز پذیرش این شرط نیست. به هر صورت مراسم خواستگاری پایان می‌یابد و عبدالله بن جعفر به افتخار همسری زینب کبری نائل می‌گردد.

همسر زینب

عبدالله از فرزندان جعفر است و جعفر، فرزند ابوطالب و برادر علی و از جانبازان جبهه موه و شهیدان بزرگ اسلام است. شخصیت جعفر بن ابی طالب را که معروف به جعفر طیار است، می‌توان از اظهار علافه و سخنان پیامبر اکرم درباره او دریافت. هنگام فتح خیبر، زمانی که جعفر از حبشه مراجعت کرد پیامبر او را آغوش گرفت و میان دیدگانش را بوسید و فرمود: نمی‌دانم به خاطر کدام یک خوشحال‌تر باشم، به خاطر ورود جعفر یا فتح خیبر؟ و رسول خدا او را در جوار مسجد منزل دادند.

زمانی که جعفر در جبهه موه جنگید و دو دستش قطع شد و حاضر نشد پرچم را بر زمین بیفکند، پیامبر خدا فرمودند: خداوند به جای دو دست دو بال به جعفر عنایت کرد که در بهشت با آن‌ها پرواز کند و از همین روست که او به جعفر طیار معروف شد.

عبدالله در حبشه متولد شد و این ولادت زمانی رخ داد، که جعفر به همراه همسرش و عده‌ای دیگر از مسلمانان بر اثر فشار دشمنان اسلام و به پیشنهاد پیامبر اکرم (ص) به حبشه هجرت کرده بود. عبدالله بعد از شهادت پدرش جعفر مورد محبت و علاقه پیامبر اکرم بود.

در تاریخ آمده است: هنگامی که جعفر پدر عبدالله به شهادت رسید، پیامبر فرمود: فرزندان جعفر را نزد من

بیاورید. حضرت آنان را در آغوش عطوفت خود گرفت، بوسید و چشماهایش پر از اشک شد. و این گونه از عبدالله که کودک بی‌بش و دلقوبی فرمود.

بعد از پیامبر اکرم تاریخ شاهد رشادتها و فداکاریهای عبدالله در کنار امیرالمؤمنین (ع) بوده و او در جنگ صفین از شجاعان صحنه نبرد به شمار رفته است و جود و سخاوت او نیز در آن زمان زبانزد بوده است.

در محیط خانه

بدون شک در دورانهای مهم تربیت انسان و شکل‌گیری شخصیت او دوران کودکی است. تأثیر پذیری انسان از محیط و اطرافیان خود در این دوره، به مراتب بیشتر و عمیقتر از دوره‌های دیگر زندگی است. اعمال، رفتار، برخوردها و به طور کلی شیوه معاشرت پدر و مادر در خانه و کیفیت ارتباط آنان با یکدیگر و دیگر افراد، در روح و خلق و خوی فرزند اثری مستقیم خواهد گذاشت، روح حساس و لطیف فرزند را تحت تأثیر خود قرار خواهد داد.

اصولاً پدر و مادر می‌توانند، زشتی و زیبایی رفتار و سلوک خود را در آینه شفاف و زلال کودک خود بنگرند و حرکات، روحیات و خصلت‌های کودکشان را نمونه‌ای از روحیات و صفات خود بدانند.

به خاطر این روح‌الگو خواهی و تربیت‌پذیری، پیرامون تربیت کودک و پرورش فکری، اعتقادی و اخلاقی آنان در روایات توصیه‌های فراوانی شده است. تأثیر این تربیتها، به قدری است که علی (ع) قلب کودک و مرکز دریافت‌های او را همانند زمین خالی و بدون کشتی می‌داند که هر بذری را پذیراست.

بنابراین می‌توان شخصیت و آینده کودک را مرهون تربیتها و پرورشهای عملی پدر و مادر دانست که فرزند به صورت الگو از آنان کسب کرده است.

اما زینب، در خانه‌ای تربیت و رشد یافت، که عالی‌ترین نمونه زندگی خانوادگی است و در طول تاریخ بشر خانواده‌ای به این بزرگی و عظمت نیامده است و نخواهد آمد. شخصیت زینب در خانه‌ای شکل گرفت که نور ایمان در آن می‌درخشید و سرشار از صفا و صمیمیت و آکنده از معنویت و عشق به خدا بود. خانه‌ای که پدری چون علی دارد و مادری چون فاطمه، پدر و مادر معصومی که تمایلات نفسانی و هوی و هوس در آنان راه نداشت و انگیزه حرکتها و فعالیتهايشان فقط انجام وظیفه الهی بود. آنان جز به رضای خدا به چیزی دیگر نمی‌اندیشیدند و جز برای پیشرفت اسلام و نجات بشریت گام بر نمی‌داشتند.

زینب در این محیط و تحت تربیت چنین پدر و مادری رشد می‌یابد و در چنین مدرسه‌ای معارف الهی و آداب اسلامی را فرا می‌گیرد و به تربیت دینی و فضائل اخلاقی دست می‌یابد و به کمال می‌رسد.

و بدین گونه مهم‌ترین و اساسی‌ترین کلاس آموزش خانه‌داری، شوهرداری، تربیت فرزند، اداره زندگی و به طور کلی آداب معاشرت زینب، دورانی بود که در کنار مادرش حضور داشت و از رفتار و شیوه زندگی او الگو

می گرفت تا زمانی او نیز همچون مادرش - که زیباترین و خدایی ترین زندگی را گذراند - در خانه شوهر انجام وظیفه کند.

او شاهد بود که چگونه مادرش برای ایجاد کانونی آرام بخش و انباشته از صفا و صمیمیت و روح و معنویت تلاش می کرد. او این سخن پدرش را شنیده بود که می فرمود: وقتی به خانه می آمدم و به زهرا نگاه می کردم، تمام غم و غصه هایم برطرف می شد و او هیچ گاه مرا خشمگین نکرد.

زینب نمونه باشکوه صمیمیت، همدلی و همراهی را در کانون پرمهر پدر و مادر خویش مشاهده کرده بود، و لذت آن را از یاد نمی برد. او شاهد تلاشهای مادرش در خانه بود و دستهای تاول زده مادر و زحمتهای خانه داری را دیده بود و اجر و پاداش کار در خانه را باور داشت.

او تعاون و همکاری در خانه را از پدر و مادرش آموخته بود و می دید که پدر هیزم و آب خانه را تهیه می کرد و مادر آسیا می کرد، خمیر می ساخت و نان می پخت.

زینب، مهر و محبت مادر را نسبت به فرزندان از یاد نمی برد و عطوفت های مادر از شیرین ترین خاطره های او بود. او سخنرانی مادرش در مسجد - در رفاع از کیان اسلام و ولایت - را فراموش نمی کرد و از آن درس دینداری و حراست از دستاوردهای جدّ بزرگوارش پیامبر اکرم را فرا می گرفت و حمایت از دین خدا را برای خود فرض و لازم می دانست.

و بالاخره شخصیت والایی چون زینب کبری که در کانون ولایت رشد یافته و در سایه این تربیتها بزرگ شده است، دریایی است از معرفت و فضیلت های انسانی و تجربه های اخلاقی و تربیتی که از پدر و مادرش فرا گرفته است. او اکنون به خانه شوهر می رود و کانون زندگی را تشکیل می دهد و به عنوان مربی بزرگ و نمونه ای در سنگر مقدس خانه انجام وظیفه می کند و برای اسلام فرزندان برومندی را تربیت می کند که نتایج درخشان آن را در آینده تاریخ زندگانی زینب ملاحظه خواهیم کرد.

در مکتب پدر

بانوی بزرگ اسلام زینب کبری حدود سی و پنج سال داشت که پدرش علی به شهادت رسید. او بدون تردید از دوران حیات پدر بزرگوارش آگاهی ها و بهره های فکری و معنوی فراوانی گرفته است و خاطرات زیادی از دوران پدر دارد. خاطرات تلخ و شیرینی که هر کدام در شکل گیری شخصیت زینب و سازندگی او تأثیر عمیقی داشته است.

صبر و بردباری

او روزها و سالهای مظلومیت پدر را خوب به یاد داشت و شاهد بود که بعد از رحلت پیامبر اسلام، ولایت پدرش

را که بزرگترین شخصیت جهان اسلام بعد از پیامبر بود، نادیده گرفتند و بر جایگاهی که پیامبر بعد از خود برای علی(ع) تعیین کرده بود و کراراً آن را گوشزد می کرد و مسلمانان را به آن توصیه می فرمود عاصبانه تکیه زدند و حق او را ضایع ساختند. بر کرسی هوسها نشستند و خود را جانشین و خلیفه پیامبر خواندند. و امیرالمؤمنین که جز به حفظ اسلام و مصالح مسلمین نمی اندیشید همچنان صبر پیشه کرد و رضایت خدا را بر هر چیز مقدم داشت و بیست و پنج سال سکوت اختیار کرد.

زینب در این دوران، حوادث را به دقت پیگیری می کرد و بر بینش و آگاهیهای خود می افزود. هواپرستی و دنیا طلبی بسیاری را می دید، دوست و دشمن را به خوبی از یکدیگر تمیز می داد و شاهد کینه توزی های ابوسفیان ها و معاویه ها بود. دشمنان نقابداری که در ظاهر، لباس اسلام بر تن کرده بودند و سنگ اسلام به سینه می زدند و در باطن و حقیقت برای نابودی آن نقشه می کشیدند و حقایق را وارونه جلوه می دادند.

زینب، همه این دشمنی ها را می دید و عظمت صبر پدر را درمی یافت. هم او که فرمود:

«صبرت و فی العین قدی و فی الحلق شجاً» شکیبایی ورزیدم همچون کسی که خاشاک چشمش را پر کرده و استخوان راه گلویش را گرفته است.

زینب از صبر او الهام می گرفت و درس فداکاری می آموخت. می آموخت که چگونه باید تمام مشکلات و رنجهای راه خدا را تحمل کرد، محرومیتها را پذیرا شد و مصالح فردی را فدای مصلحت اسلام کرد.

عدالت گستری.....

دوران بیست و پنج سال مظلومیت و سکوت سپری می شود؛ مردم به خانه امیرالمؤمنین هجوم می آورند و علی(ع) که اندیشه ای جز حق در او راه ندارد برای رهایی بخشیدن مردم از ظلمها، بی عدالتی ها و انحرافات که بعد از پیامبر اکرم دامنگیر آنان شده بود، زمام حکومت را در دست می گیرد.

پنج سال حکومت علی(ع) برای زینب بسیار آموزنده و الهام بخش بود. عدالت گستری در آن دوران چنان اوج داشت که بسیاری از کسان که به هوس متاع دنیا، ریاست، پست و مقام و ثروت اندوزی به سوی علی روی آورده بودند از دشمنان سرسخت و ستیزه جوی او شدند. آنان ظرافت شنیدن سخنی چون: «به خدا قسم آن چه از عطایای عثمان، و آن چه بیهوده از بیت المال مسلمین به این و آن بخشیده، بیابم به صاحبش برمی گردانم؛ گرچه زنانی را به آن کابین بسته یا کنیزانی را با آن خریده باشند.» را نداشتند.

آنان دیدند که حضرت در برابر درخواست برادرش عقیل که به خاطر فقر چیزی از گندمهای بیت المال می طلبید، آهنی گداخته به بدن او نزدیک کرد و در مقابل ناله برادرش عقیل، فرمود: «زنان در سوگ تو بگریند! از آهن تفتیده ای که انسانی آن را به صورت بازپچه، سرخ کرده ناله می کنی! اما مرا به سوی آتشی می کشانی که خداوند جبار با شعله خشم و غضبش برافروخته است! تو از این می نالی و من از آتش سوزان نالان نشوم؟». قضاوت حضرت درباره دخترش - که گردنبندی را از بیت المال به امانت گرفته بود - که «اگر این امانت را از بیت

المال به صورت عاریه ضمانتی نگرفته بودی نخستین زن هاشمی بودی که دستت را به خاطر دزدی قطع می کردم»
ریشه های طمع را در آنان می سوزاند.

ظلم ستیزی

دوران حکومت علی (ع) سراسر مبارزه و جنگ با دشمنان عوام فریبی بود که ناآگاهان جامعه و دنیاطلبان را آلت دست قرار می دادند تا بهتر و بیش تر بتوانند به هوس ها و دنیاطلبی های خود دست یابند. علی و اسلام، دشمنان خطرناک و مکار و حيله گری چون معاویه را در برابر خود داشت؛ که از همه چیز حتی مقدسات مردم برای پیشبرد اهداف شوم خود استفاده می کردند. دشمنان نادان و کج فهمی چون خوارج که در پناه پوخته ای از دیانت با علی دشمنی می کردند و جمل سوارانی که عایشه همسر پیامبر را سپر خود ساخته بودند و ... و علی که برای عدالت گستری و ظلم ستیزی حکومت را در دست گرفته بود، جز مبارزه ای سخت، طولانی و طاقت فرسا راهی در پیش خود نمی یافت.

زینب حوادث دردناک بعد از پیامبر را مشاهده می کرد، از آن عبرت می گرفت و درس می آموخت و بر بینش اجتماعی، سیاسی و تاریخی خود می افزود و افزون بر این از شجاعت، زهد، عبادت و فضیلت های بیشمار پدرش الهام می گرفت. او که در مکتب چنین پدری درس آموخته بود، تمام آموخته های خود را در صحنه های بزرگی چون کربلا، کوفه، شام و... به نمایش گذارد، و با تدبیر و درایت، شجاعت و شهامت، صبر و استقامت و زهد و عبادت خود را ثابت کرد که دختر پدری است که تمامی عمر خود را در راه خدا و رضای او سپری کرده، با قدرت صبر پیشه ساخته، با شهامت عدالت گسترده، با شجاعت دشمن ستیزی کرده و بالاخره همه چیز را فدای محبوب خویش ساخته است.

در سوگ پدر

سحرگاه نوزدهم رمضان سال ۴۰ هجری صدایی آسمان و فضای شهر کوفه را پر کرد که خبر از شهادت امام عدالت و راستی، در محراب عبادت می داد. مردم و شیعیان کوفه سراسیمه خود را به امام خویش می رسانند تا از حال او جو یا شوند. زینب علیها السلام، همچون دیگر فرزندان آن حضرت از اولین افرادی بود که خود را به بالین پدر رساند و فرق شکافته اش را نظاره کرد.

زینب بانویی است حدود سی و پنج ساله و سرشار از عواطف و احساسات. او تعلق خاطری بس عمیق با پدری دارد که سی سال در سایه محبت های او آرام گرفته است. او چگونه خود را به پدر رسانده است؟ چه سخنی به هنگام دیدن چهره خونین و سر شکافته پدر داشته است؟ پاسخ این پرسش ها به خوبی روشن نیست. ولی ندبه های جانسوز زینب و بیان درد جانگدازش بر بالین پدر که صدای مردم بیرون از اتاق را به ناله بلند کرد، بیانگر عمق

مصیبتی است که بر جان زینب وارد شده است. حادثه‌ای که دل سنگ را آب می‌کند و دوستان حضرت را بیتاب، معلوم است با روح لطیف و دل پر مهر و عطوفت دختری چون زینب چه خواهد کرد.

شهادت امیرالمؤمنین و جدایی زینب از پدر بسیار سخت و گران است. او بعد از وفات جدش رسول خدا و شهادت مادرش فاطمه زهرا (س) دل به پدر بسته بود. سایه پر مهر پدر، آرام بخش روح و جان داغ‌دیده او بود. اما اکنون باید از این کانون محبت دل برگیرد و درد فراق پدر را بر دردهای دلش بیفزاید. و او که تربیت شده مکتب این چنین پدری است و جز به رضای خدا نمی‌اندیشد، جز صبر بر نمی‌گزیند.

دوران امامت امام حسن مجتبی علیه السلام

بهترین راه برای ترسیم تابلویی روشن از اوضاع مردم در زمان امام مجتبی (ع)، بررسی تحلیل‌هایی است که علی (ع) در باره مردم کوفه دارد؛ زیرا زعامت همان مردم بعد از علی به عهده امام مجتبی واگذار شده است. مردمی که از نظر عقل و شعور - به تعبیر علی (ع) - همانند کودکان هستند و از نظر بی‌تعهدی و بی‌وفایی آنچنانند که علی (ع) آرزو می‌کند: «ای کاش آن‌ها را ندیده بودم!» و یا خواهان این است که ده نفر از لشکریان خود را بدهد و یک نفر از شامیان را بگیرد.

امام مجتبی با چنین مردمی و با چنان روحیه‌هایی سر و کار داشت و طبیعی است که کار کردن با این مردم و مبارزه با دشمن به وسیله این جمعیت، بی‌فایده است و بدانجا می‌انجامد که سجاده از زیر پای امام می‌کشند، به ایشان اهانت می‌کنند و حضرت را مجروح می‌سازند.

زینب در روزگار برادرش امام مجتبی همانند روزگار مظلومیت پدرش، شاهد بی‌وفایی مردم و توطئه‌های حساب شده دشمنان و تبلیغات گسترده و دقیق معاویه و در نهایت تنها ماندن و مظلومیت برادرش امام مجتبی است. او جامعه و زمان خود را به خوبی می‌شناسد و می‌داند که ایستادگی در برابر ظلم و قیام علیه ظالم علاوه بر رهبری انسانی کامل و عبدی صالح به عنوان امام معصوم نیازمند امتی با وفا و گوش به فرمان است.

او به خوبی دریافت که مدعیان پیروی از اهل بیت در هنگام سختی و امتحان به سرعت رو به کاستی می‌گذارند و همه ارزش‌های دینی و معنوی را به دنیای فانی می‌فروشند و امام معصومی چون امام مجتبی را فدای آمال و آرزوهای شیطانی خود می‌کنند. زینب دوست و دشمن واقعی را می‌شناسد و جز تسلیم و انقیاد و آمادگی برای اجرای منویات امامش از خود هیچ اراده و خواستی ندارد. زینب در این مدت خود را در رنج‌هایی که امام مجتبی از مردم نابکار آن زمان می‌کشید، سهیم و شریک می‌دانست و شاهد خون جگر خوردن برادرش امام مجتبی (ع) بود. او شهادت مظلومانه برادر و اهانت به جنازه آن عزیز را به چشم خود دید و چه اشک‌های غم که از

دیدگانش جاری گشت و چه داغ‌ها که بر دل سوخته اش نهاده شد. عظمت و بزرگی این مصیبت‌ها، دردها، رنج‌ها و غم‌ها را زینب در شب عاشورا بر زبان جاری ساخت. آن هنگام که از اشعاری که سیدالشهدا خواند، دریافت که مصیبت شهادت امام حسین و یارانش فرود آمده است؛ بانگ برداشت که «وای از این مصیبت؛ کاش

مرگ زندگیم را نابود ساخته بود! امروز همانند روزی است که مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفتند...».

باری شعار زینب در تمام این مصائب، همان شعار سیدالشهداست که در اوج مصیبت‌های سهمگین کربلا زیر لب زمزمه کرد: «... صبرا علی قضائک، لاله سواک یا غیاث المستغیثین». «خداوندا! در برابر قضا و قدر تو شکیبایم. جز تو معبودی نیست ای فریادرس دادخواهان».



شعر حافظ برای حضرت ابوالفضل علیه السلام



مرحوم کل احمد آقا (کربلایی احمد میرزا حسینعلی تهرانی) نقل می کردند که:
« روزی جناب شیخ رجبعلی خیاط به من فرمودند: در عالم معنا، روح خواجه حافظ شیرازی را مشاهده کردم که بسیار منبسط بود. خواجه حافظ شیرازی رو به من کرده و گفت: من غزل شاه شمشاد قدان را، در وصف ماه منیر بنی هاشم حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام سرودم. و از این امر خیلی مسرور بود.»...
یکی از زیبایی های معماری حرم مطهرش این است که ضریحش از ضریحهای دیگر بلندتر است و این اشاره به شمشاد قدی اوست. همانطور که ضریح پدر بزرگوارش مولا امیرالمؤمنین علیه السلام بطین است (فتأمل)...



شاه شمشاد قدان ، خسرو شیرین
دهنان
که به مژگان شکند قلب همه
صف شکنان
مست بگذشت و نظر بر من
درویش انداخت
گفت ای چشم و چراغ همه
شیرین سخنان

تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود
بنده من شو و بر خور ز همه سیم تنان
کمتر از ذره نئی، پست مشو، مهر بورز
تا بخلوتگه خورشید رسی چرخ زنان
بر جهان تکیه مکن ور قدحی می داری
شادی زهره جبینان خور و نازک بدانان
پیر پیمانہ کش من که روانش خوش باد
گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان

دامن دوست بدست آر و ز دشمن بگسل
مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمنان
با صبا در چمن لاله ، سحر می گفتم
که شهیدان که اند این همه **خونین کفنان**
گفت حافظ من و تو محرم این راز نه ایم
از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان



تفسیر شعر

شاه شمشادقدان خسرو شیرین دهنان
که به مژگان شکند قلب همه صف شکنان
این شعر با عبارت شاه شمشاد قدان شروع می شود که منظور از آن حضرت
ابوالفضل (علیه السلام) است.

اما در جای دیگر حافظ کلام خود را پس می گیرد و می گوید:

قدت گفتم که شمشاد است و بس خجلت به بار آورد
کاین بهتان چرا گفتم و این نسبت چرا دادم

که گویا به نظر حافظ ابوالفضل در مقام کلام ناگفتنی است و اینگونه پوزش خود
را به مراتب اعلام می دارد اما ادامه بحث: خسرو شیرین دهنان این عبارت
برگرفته از روایتی است که روزی امام حسین (علیه السلام) در جمعی نشسته بودند
و حضرت ابوالفضل (علیه السلام) که در آن زمان کودک بود با زبان شیوا و

بلیغشان با امام حسین (علیه السلام) و دیگر افراد به بحث و گفتگو پرداخته بود و چنان با سخنانش افراد مجلس را به حیرت وا داشته بود که امام حسین به وی لقب "شیرین سخن آل نبی" را اهدا کرد.

که به مژگان شکند قلب همه صف شکنانین مصراع اشاره به نام حضرت ابوالفضل (علیه السلام) دارد که نامشان عباس بود. عباس در لغت به شیری گفته می شود که با حالت چهره و مخصوصا چشمهایش ، طعمه اش را فلج کرده و ترس و جبن را طوری به وی القا می کند که طعمه خود را در چنگال شیر میبندد و هیچ حرکتی نمی نماید و مسلما به شکار شیر در می آید.

مست بگذشت و نظر بر من درویش انداخت
گفت ای چشم و چراغ همه شیرین سخنان

حافظ خود را در اشعارش خوش سخن یاد می کند اما اینجا در بیت دوم می بینیم که آن را با کسب اجازه از حضرت ابوالفضل (علیه السلام) بیان می کند.

تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد بود
بنده من شو و برخوردار همه سیم تنان

آیا هیچ گاه می توان سیم و زر دنیا را بر بندگی اهل بیت ترجیح داد؟

حافظ به زیبایی هر چه تمام تر این مفهوم را به خواننده می رساند

کمتر از ذره نه ای پست مشو مهر بورز
تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ زنان

حافظ در این بیت به نوعی به حب اهل بیت و ائمه اشاره دارد و یاد آور می شود که راه رسیدن به معرفت خداوند از این سمت است نه از سمت ...

بر جهان تکیه مکن و ر قدحی می داری
شادی زهره جبینان خور و نازک بدنان

به نظر شما زهره جبین که می تواند باشد...؟ آیا غیر از جبین مبارک امام
حسین (علیه السلام) و حضرت عباس (علیه السلام) چه چیزی می تواند باشد؟ آن
نازک بدنان غیر از جوانان شهید کربلا و خصوصا علی اصغر که می تواند
باشد؟...الله اعلم

پیر پیمانہ کش من کہ روانش خوش باد
گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان
دامن دوست به دست آر و ز دشمن بگسل
مرد یزدان شو و فارغ گذر از اهرمنان

این دو بیت اشاره به حدیثی از امام علی (علیه السلام) دارد که از همنشینی با
پیمان شکن و بی وفا پرهیز که باز هم اشاره به افراد سپاه یزید دارد که روزی
خودشان و پدرانشان هم رکاب پیامبر و علی بودند و آن روز در مقابل فرزندان
رسول خدا قد علم کرده اند....دوستان اهل ادب مسلما به معنای ژرف و عمیق
بیت دوم مذکور پی می برند... با اندکی فکر می توان دریافت که منظور دوست
و دشمن کیست و اهرمنان کیستند...

با صبا در چمن لاله سحر می گفتم
که شهیدان که اند این همه خونین کفنان

فصیح ترین قسمت این شعر بی گمان همین بیت است. **خونین کفنان** ، زیباترین
لغت این بیت است که مسلما شهیدان کربلا را یادآور میشود

گفت حافظ من و تو محرم این راز نه ایم
از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان

و بالاخره حافظ بیان می کند که من این را از خود نیافریده ام بلکه آن را از می
لعل و شیرین دهنان - که در اوایل اشاره شد منظور از شیرین دهنان ، ائمه اطهار
هستند - حکایت کرده ام.



استاد فاطمی نیا می فرمودند بیت اول شعر زیر هم اشاره به امام حسین علیه السلام
و علی اصغرش علیه السلام دارد:

بلبلی برگ گلی خوش رنگ در منقار داشت
و اندر آن برگ و نوا خوش ناله های زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت

لذات دنیوی چه زود دل مارا می زنند.

آرزوهای مادی تمامی ندارند.

انسان هیچگاه کاملاً خرسند نمیگردد و بهمین

دلیل است که از هدفی به سوی هدفی دیگر می رود.

زیرا نمی داند، تنها منبعی که می تواند شادمانی

ماندگار و بدون دل زدگی، به او عطاء کند، پروردگار

عالم است.

اوست که منبع شادمانی غیر قابل پیش بینی است.



انسان ، مسافری است که در سفر خود شش منزل دارد: سه منزل را پیموده ، و سه منزل دیگر باید پیماید .

اما آن سه منزلی که پیموده است :

۱- صلب پدر: چنانکه خداوند می فرماید :

سوره **فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ * خُلِقَ مِنْ مَّاءٍ دَافِقٍ * يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ**

طارق / آیات ۸۶

انسان باید بنگرد از چه چیزی خلق شده ، او از آبی جهنده آفریده شد که از میان کمر مرد و استخوان سینه زن خارج گردیده است .

۲- رحم مادر : هُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ سوره آل عمران / آیه ۶ .

اوست خدائی که شما را در رحمهای مادران به هر کیفیتی که بخواهد صورت می بخشد .

۳- دنیا : وَنُقِرُّ فِي الْأَرْحَامِ مَا نَشَاءُ إِلَىٰ آجَلٍ مُّسَمًّى ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلًا سوره حج / آیه ۵ .

ما آنچه را بخواهیم تا مدتی معین در رحمها قرار می دهیم . سپس شما را به صورت نوزادی از رحم خارج می

کنیم و وارد مرحله نوینی از حیات می شوید .



و اما منزلی که باید طی شود:

۱- قبر: **ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ** سوره مؤ منون / آیه ۱۵.

پس از مدتی همه شما خواهید مرد و قبر اولین منزل از منازل آخرت و آخرین منزل از منازل دنیا است.

۲- محشر: **وَ حَشْرَنَاهُمْ فَلَم نُبَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا وَ عَرَضُوا عَلَي رَبِّكَ صَفًّا لَقَدْ جِئْتُمُونَا كَمَا خَلَقْنَاكُمْ**

أَوَّلَ مَرَّةٍ. سوره كهف / آیه ۴۷ ۴۸.

ما همه مردم را در محشر گرد می آوریم ، و احدی از ایشان را بجای نگذاریم و مردم بر پروردگار به صورت

صفی عرضه می شوند و به آنان گفته می شود: همانا شما نزد ما آمدید چنانکه نخستین بار شما را آفریدیم.

۳- بهشت یا جهنم:

فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَ فَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ. سوره شوری / آیه ۷.

باید توجه داشت اکنون ما در حال پیمودن مسیری هستیم که به منزل چهارم منتهی می شود، و زمان طی این

مسافت ، عمر ما است . روزها به منزله فرسخها، و ساعتها به منزله کیلومترها، و نفسهای ما به منزله قدمها است .

پس بعضی از مردم با منزل مرگ چند فرسخ فاصله دارند. و برای بعضی دیگر از این مسیر تنها چند کیلومتر بیشتر

باقی نمانده ، و بعضی در چند قدمی مرگ هستند .

لذا باید هوشیار بود و خود را برای این سفر پر خطر آماده ساخت .

یک امروز است ما را نقد ایام

بر آنهم اعتمادی نیست تا شام



امیر المؤمنین (ع) به مردی که از وی موعظه خواسته بود، فرمود:

از آنان مباش که بدون عمل صالح، امید آخرت دارند و با آرزوهای دور و دراز امید توبه در دل می پرورانند.

از آنان مباش که در باره دنیا سخن زاهدانه می گویند و در آن مشتاقانه می کوشند. هر چه از دنیا به آنان عطا شود، سیر نگردند و اگر منع شوند، قانع نباشند.

از آنان مباش که نهی کنند، ولی نهی نپذیرند، فرمان دهند، اما فرمان نبرند.

از آنان مباش که نیکوکاران را دوست دارند، اما عمل نیک ایشان را انجام نمی دهند. و از بدکاران ناراحتند، ولی خود یکی از آنان هستند.

از آنان مباش که به خاطر کثرت گناهان از مرگ کراهت دارند.

از آنان مباش که هنگام بیماری و گرفتاری از اعمال بد خود پشیمان می شوند، ولی هنگام بهبودی و راحتی بی پروا به لهو و گناه روی می آورند.

از آنان مباش که در راحتی مغرور و در گرفتاری مایوس هستند.

از آنان مباش که هنگام درد و مصیبت دست به دعا برمی دارند و هنگام آسایش و فراغت از خداوند رو می گردانند.

از آنان مباش که اگر ثروتمند شوند گرد نکشی و فتنه پیاکنند، و اگر فقیر گردند مایوس و خوار شوند.

از آنان مباش که اگر کاری کنند، در آن کوتاهی ورزند، و اگر چیزی خواهند، در آن اصرار نمایند.

از آنان مباش که حوادث گذشته را برای عبرت دیگران باز گو می کنند و خود عبرت نمی گیرند.

از آنان مباش که غنیمت را غرامت و غرامت را غنیمت دانند.

از آنان مباش که از مرگ می ترسند، ولی به چاره جوئی بر نمی خیزند.

از آنان مباش که سهم خود تمام گیرند، ولی سهم دیگران ندهند.

از آنان مباش که همواره به سود خود و زیان دیگران حکم کنند و هیچگاه به سود

دیگران و زیان خویش حکمی ندهند.

میهمانی خدا ...



پیش از اینها فکر می کردم خدا
خانه ای دارد کنار ابرها

مثل قصر پادشاه قصه ها
خشتی از الماس خشتی از طلا

پایه های برجش از عاج و بلور
بر سر تختی نشسته با غرور

ماه برق کوچکی از تاج او
هر ستاره، پولکی از تاج او

اطلس پیراهن او، آسمان
نقش روی دامن او، کهکشان

رعد و برق شب، طنین خنده اش
سیل و طوفان، نعره توفنده اش

دکمه ی پیراهن او، آفتاب
برق تیغ خنجر او ماهتاب

هیچ کس از جای او آگاه نیست
هیچ کس را در حضورش راه نیست

پیش از اینها خاطر م دلگیر بود
از خدا در ذهنم این تصویر بود

آن خدا بی رحم بود و خشمگین
خانه اش در آسمان، دور از زمین

بود، اما در میان ما نبود
مهربان و ساده و زیبا نبود

در دل او دوستی جایی نداشت
مهربانی هیچ معنایی نداشت

هر چه می پرسیدم، از خود، از خدا
از زمین، از آسمان، از ابرها

زود می گفتند: این کار خداست
پرس و جو از کار او کاری خداست

هر چه می پرسیدم، جوابش آتش است
آب اگر خوردی، عذابش آتش است

تا ببندی چشم، کورت می کند
تا شدی نزدیک، دورت می کند

کج گشودی دست، سنگت می کند
کج نهادی پای، لنگت می کند

با همین قصه، دلهم مشغول بود
خوابهایم، خواب دیو و غول بود

خواب می دیدم که غرق آتشم
در دهان اژدهای سرکشم

در دهان اژدهای خشمگین
بر سرم باران گرز آتشین

محو می شد نعره هایم، بی صدا
در طنین خنده ی خشم خدا ...

نیت من، در نماز و در دعا
ترس بود و وحشت از خشم خدا

هر چه می کردم، همه از ترس بود
مثل از بر کردن یک درس بود

مثل تمرین حساب و هندسه
مثل تنبیه مدیر مدرسه

تلخ، مثل خنده ای بی حوصله
سخت، مثل حل صدها مسئله

مثل تکلیف ریاضی سخت بود
مثل صرف فعل ماضی سخت بود

...



تا که یک شب دست در دست پدر
راه افتادم به قصد یک سفر

در میان راه، در یک روستا
خانه ای دیدم، خوب و آشنا

زود پرسیدم: پدر، اینجا کجاست؟
گفت، اینجا خانه ی خوب خداست!

گفت: اینجا می شود یک لحظه ماند
گوشه ای خلوت، نمازی ساده خواند

با وضویی، دست و رویی تازه کرد
با دل خود، گفتگویی تازه کرد

گفتمش، پس آن خدای خشمگین
خانه اش اینجاست ؟ اینجا، در زمین ؟

گفت : آری، خانه او بی ریاست
فرشهایش از گلیم و بوریاست

مهربان و ساده و بی کینه است
مثل نوری در دل آینه است

عادت او نیست خشم و دشمنی
نام او نور و نشانش روشنی

خشم، نامی از نشانی های اوست
حالتی از مهربانی های اوست

قهر او از آشتی، شیرین تر است
مثل قهر مهربان مادر است

دوستی را دوست، معنی می دهد
قهر هم با دوست معنی می دهد

هیچ کس با دشمن خود، قهر نیست
قهری او هم نشان دوستی است...
تازه فهمیدم خدایم، این خداست
این خدای مهربان و آشناست

دوستی، از من به من نزدیک تر
از رگ گردن به من نزدیک تر

آن خدای پیش از این را باد برد
نام او را هم دلم از یاد برد

آن خدا مثل خیال و خواب بود
چون حبابی، نقش روی آب بود

می توانم بعد از این، با این خدا
دوست باشم، دوست، پاک و بی ریا

می توان با این خدا پرواز کرد
سفره ی دل را برایش باز کرد

می توان درباره ی گل حرف زد
صاف و ساده، مثل بلبل حرف زد

چکه چکه مثل باران راز گفت
با دو قطره، صد هزاران راز گفت

می توان با او صمیمی حرف زد
مثل یاران قدیمی حرف زد

می توان تصنیفی از پرواز خواند
با الفبای سکوت آواز خواند

می توان مثل علفها حرف زد
با زبانی بی الفبا حرف زد

می توان درباره ی هر چیز گفت
می توان شعری خیال انگیز گفت...



نامه ای به خدا



یک روز کارمند پستی که به نامه هایی که آدرس نامعلوم دارند رسیدگی می کرد متوجه نامه ای شد که روی پاکت آن با خطی لرزان نوشته شده بود نامه ای به خدا! با خودش فکر کرد بهتر است نامه را باز کرده و بخواند. در نامه این طور نوشته شده بود:

خدای عزیزم؛ بیوه زنی ۸۳ ساله هستم که زندگی ام با حقوق نا چیز باز نشستگی می گذرد. دیروز یک نفر کیف مرا که صد دلار در آن بود دزدید. این تمام پولی بود که تا پایان ماه باید خرج می کردم. یکشنبه هفته دیگر عید است و من دو نفر از دوستانم را برای شام دعوت کرده ام. اما بدون آن پول چیزی نمی توانم بخرم. هیچ کس را هم ندارم تا از او پول قرض بگیرم. تو ای خدای مهربان تنها امید من هستی به من کمک کن..

کارمند اداره پست خیلی تحت تاثیر قرار گرفت و نامه را به سایر همکارانش نشان داد. نتیجه این شد که همه آنها جیب خود را جستجو کردند و هر کدام چند دلاری روی میز گذاشتند. در پایان ۹۶ دلار جمع شد و برای پیرزن فرستادند..

همه کارمندان اداره پست از اینکه توانسته بودند کار خوبی انجام دهند خوشحال بودند. عید به پایان رسید و چند روزی از این ماجرا گذشت. تا این که نامه دیگری از آن پیرزن به اداره پست رسید که روی آن نوشته شده بود: نامه ای به خدا!

همه کارمندان جمع شدند تا نامه را باز کرده و بخوانند. مضمون نامه چنین بود:

خدای عزیزم؛ چگونه می توانم از کاری که برایم انجام دادی تشکر کنم . با لطف تو توانستم شامی عالی برای دوستانم مهیا کرده و روز خوبی را با هم بگذرانیم. من به آنها گفتم که چه هدیه خوبی برایم فرستادی.. البته چهار دلار آن کم بود که مطمئنم کارمندان اداره پست آن را برداشته اند!

نامه‌های رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) به پادشاهان و سران

پس از آن که مسلمانان از محل و منطقه پیمان صلح حدیبیه باز گشتند، رسول خدا ملاحظه کرد وقت آن رسیده تا رسالت اسلام را که خداوند وی را برای گسترش آن برانگیخته، به همه جهانیان اعلان دارد:

وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِّلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ.

پیامبر خدا (صلی الله علیه وآله) نامه هایی توسط فرستادگان خویش به پادشاهانی که در دوران او فرمانروایی می کردند فرستاد و در آن نامه‌ها آنان را به اسلام دعوت فرمود و با مهری که نقش آن محمد رسول الله بود آنها را ممهور ساخت.

نامه پیامبر به پادشاه روم

رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) دحیه کلبی را با نامه‌ای نزد امپراتور روم فرستاد. در آن نامه آمده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم. نامه‌ای است از محمد فرستاده خدا به هرقل، بزرگ روم. درود بر پیروان هدایت، من تو را به آیین اسلام دعوت می کنم. اسلام آور تا در امان باشی، خداوند به تو دو پادشاه می دهد، اگر از آیین اسلام رو گردانی، گناه دهقانان نیز بر تو خواهد بود، و ای اهل کتاب، ما شما را به یک اصل مشترک دعوت می کنیم و آن این که غیر خدا را نپرستیم و کسی را همتای او قرار ندهیم و برخی از ما بعضی دیگر را به خدایی نپذیرد، [ای محمد] هرگاه آنان از

پذیرش آیین حقّ سر برتافتند، بگو: گواه باشید که ما مسلمانیم».

نامه حضرت به پادشاه ایران

رسول خدا(صلی الله علیه وآله) عبدالله بن خُذافَةُ بن سهم را با نامه‌ای به دربار کسری پسر هرمز شاه ایران فرستاد، در آن نامه چنین آمده بود: بسم الله الرحمن الرحيم. از محمد فرستاده خدا به کسرای بزرگ ایران. درود بر پیروان هدایت و کسی که به خدا و پیامبر او ایمان آورد و گواهی دهد که جز او خدایی نیست و شریک و همتایی ندارد و محمد بنده و فرستاده اوست. من به دستور الهی تو را به سوی او فرا می‌خوانم، او مرا برای هدایت همه مردم فرستاده تا آنها را از خشم او بیم دهم. و حجت را بر کافران تمام نمایم. اسلام بیاور تا در امان باشی و اگر از آیین اسلام سر برتافتی، گناه مردم مجوس برگردنت خواهد بود».

نامه رسول خدا(صلی الله علیه وآله) به پادشاه حبشه

پیامبر اکرم(صلی الله علیه وآله) نامه‌ای را توسط جعفر بن ابی طالب نزد پادشاه حبشه فرستاد. در نامه حضرت این گونه آمده بود: بسم الله الرحمن الرحيم. نامه‌ای است از محمد پیامبر خدا به نجاشی زمامدار حبشه. درود بر شما، من خدایی را که جز او معبودی نیست ستایش می‌کنم، خدایی که از عیب و نقص منزّه است و بندگان فرمانبردار او از خشم وی در امانند و او بر بندگان ناظر و گواه است. گواهی می‌دهم که عیسی فرزند مریم روحی است از جانب خدا و کلمه‌ای است که در رحم مریم پارسا و پاکدامن قرار گرفته است. خداوند با همان قدرت و نیرویی که

آدم را بدون پدر و مادر آفرید، عیسی را نیز بدون پدر به وجود آورد. من تو را به سوی خدای یگانه که شریک ندارد فرا می‌خوانم و از تو می‌خواهم همیشه مطیع و فرمانبردار او باشی و از آیین من پیروی نمایی. ایمان به خدایی آوری که مرا به رسالت خود مبعوث فرمود. هان، من پیامبر خدا هستم و پسر عموم و جمعی از مسلمان‌ها را نزدت فرستادم ... شما و تمام لشکریان و هواداران را به سوی خدای عزیز دعوت می‌کنم. من رسالتم را ابلاغ کردم و پند و اندرز دادم، پند مرا بپذیر، درود بر پیروان هدایت».

و نیز آن حضرت نامه‌هایی به همین مضمون به مقوقس، بزرگ قبطیان و به پادشاه مصر و نصارای نجران و پادشاهان عمان و به همه سران کشورهای که در آن زمان در همسایگی جزیره العرب می‌زیستند ارسال داشت.

اطمینان به پیروزی

قابل ملاحظه است نامه‌هایی که رسول اکرم (صلی الله علیه وآله) به سران کشورها فرستاد، در زمانی بود که هنوز تسلط کامل بر جزیره العرب پیدا نکرده بود، ولی اطمینان آن حضرت به وعده پیروزی که خدا به او داده بود، و این که این اسلام بر تمام ادیان دیگر در زمان او غلبه خواهد یافت، از جمله انگیزه‌هایی بود که حضرت را به انجام این کار وا داشت، و وعده الهی در این آیه شریفه که پس از پیمان صلح حدیبیه نازل گشته تجسم یافت:

هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا؛

او خدایی است که رسول خدا را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر سایر ادیان پیروز گرداند، هر چند مشرکان خرسند نباشند.

اسلام بر کلیه کشورهای که پیامبر(صلی الله علیه وآله)، فرستادگان خویش را بدان جا اعزام کرد، استیلا یافت. مدتی بیش از ده سال بعد از رحلت آن بزرگوار، آیین اسلام بر همه ادیانی که در زمان آن حضرت وجود داشتند غلبه یافت. تردیدی نیست، محقق شدن این وعده الهی از بزرگ‌ترین دلایلی است که قرآن وحی الهی بوده و حضرت محمد(صلی الله علیه وآله) در ادعای نبوت خویش صادق بوده است.

دعوت اصلاح طلبانه

اسلام آیین جهانی بوده و مربوط به یک گروه و دسته خاص نیست. دین آمده تا به‌طور کلی بدعت‌هایی را که در آیین الهی وارد شده از بین ببرد، به همین دلیل می‌بینیم که پیامبر(صلی الله علیه وآله) در نامه خود به هرقل، به این آیه قرآن که مشخص کننده وظیفه رسالت اسلام است، استشهاد می‌نماید:

قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ؛

بگو ای اهل کتاب، بیایید و از کلمه حقی که میان ما و شما یکسان است، پیروی کنیم که به

جز خدا را نپرستیم و چیزی را با او شریک قرار ندهیم و بعضی از ما برخی دیگر را به جای خدا به ربوبیت تعظیم نکنیم و اگر سر برتافتند، شما بگوئید گواه باشید که ما مسلمانیم و تسلیم امر خدا ایم.

در این آیه، اهل کتاب (یهود و نصارا) به توحید و یگانه پرستی، که همان عقیده مشترک بین ادیان الهی است فرا خوانده شده‌اند. توحید حقیقی منصفانه و عادلانه است و بین مؤمنین تساوی قائل بوده و متکفل است تا عقاید همه را از خرافات و گمراهی‌ها منزّه و پاک گرداند، چه این که آفریدگاری جز خدا نیست و دیگران در خور پرستش نیستند، خواه پیامبر باشند یا دانشمند. این عقیده مطلق توحید و خداپرستی است که انسان را از پرستش برخی به بعضی دیگر رهایی بخشیده و مانع برتری طلبی برخی بر بعضی دیگر می‌شود؛ زیرا همگی آنها بندگان یک خداوند و معبودی جز او ندارند.

از اینجاست که اعتقاد به توحید و یگانگی خدا، بشر را از قید و بند بردگی می‌رهاند و سرسپردگی به یکی از آفریده‌ها، شرک به خدا محسوب می‌شود، بنابراین اگر اهل کتاب، آیین اسلام را پذیرا شدند، مسلمان خواهند بود و اگر سر برتافتند بگوئید گواه باشید که ما مسلمانیم.

تمام پیامبران، خدای یگانه را پرستش می‌کردند؛ زیرا نخستین پایه و اساس دین موسی (ع) این فرموده خداست که در کتب آنها آمده است: >منم پروردگار، خدای تو، خدای دیگری برای تو در برابر من وجود ندارد.<. توحید و یگانه پرستی در رأس سفارش‌های ده گانه‌ای است که

هیچ یک از آنها نسخ نشده است. حضرت مسیح (ع) می گوید: <تصور نکنید من آمده‌ام تا تورات و پیامبران را باطل سازم، برای این کار نیامده‌ام، بلکه آمده‌ام تا آن را؛ هه تکمیل (۳) سازم.> از قول مسیح مطالبی نقل شده که بر آنچه در تورات آمده تأکید دارد: <یکی از نویسندگان نزدیک آمد ... از او پرسید کدام سفارش مقدم بر همه است؟ یسوع (عیسی) پاسخ داد: ای اسرائیل، بشنو، نخستین سفارشی که بر همه مقدم است این است: پروردگاری که خدای ماست، یگانه است> (۴).

اینک به بخش دوم آیه شریفه می‌پردازیم که بیانگر پرستش خدای یگانه است: <ولایتخذ بعضنا بعضاً أرباباً من دون الله> این پرستش را قرآن با آیه‌ای دیگر تفسیر نموده است. <وانخذوا احبارهم و رهبانهم أرباباً من دون الله>. به پیامبر (صلی الله علیه و آله) گفته شد: ای رسول خدا (صلی الله علیه و آله) پس چرا آنها را نمی‌پرستیدند؟ آیا در این صورت چیزی را که خدا حلال کرده بود، حرام نمی‌کردند و دیگران هم حرام می‌نمودند؟ و آنچه را خداوند حرام کرده بود حلال نمی‌شمردند و دیگران نیز حلال می‌کردند؟ بنابراین پیروی از رهبران دین و دستورات آنها را به مثابه احکام خدا دانستن، بی آن که جنبه وحی داشته باشند، مطلبی است که از مفهوم و روح دین بیرون است، و به تحریف دین و ورود کشمکش‌ها و اختلافات در هر یک از ادیان می‌انجامد.

تأثیر نامه‌های پیامبر (صلی الله علیه و آله)

برمی‌گردیم به نامه‌هایی که حضرت به پادشاهان و سران کشورها فرستاد و ملاحظه می‌کنیم

که این کار موفقیت چندانی به دنبال نداشت، بعضی از آنها به شایستگی پاسخ دادند،

مانند نجاشی و مقوقس بزرگ قبطیان که دو کنیز و یک جامه گرانبها و یک استر برای سواری رسول اکرم (صلی الله علیه و آله) اهدا کرد و برخی از آنان مانند شاه ایران با بی‌احترامی پاسخ داد و نامه پیامبر اسلام (صلی الله علیه و آله) را پاره کرد.

قابل یادآوری است که وقتی نامه پیامبر به قیصر روم رسید، وی در پی مردانی از عرب فرستاد تا وضعیت پیامبر را از آنان جویا شود، اتفاقاً ابوسفیان با جمعی از قریش جهت بازرگانی در شام به سر می‌بردند، آنها را به دیدار با امپراتور دعوت کردند، وقتی به دربار وی بار یافتند، قیصر گفت: کدام یک از شما به این مرد که مدعی است فرستاده خداست از نظر خویشاوندی نزدیک‌ترید؟ ابوسفیان گفت: من. قیصر بدو گفت: نزدیک من بیا. پس از او پرسید: اصل و نسب این مرد بین شما چگونه است؟ ابوسفیان پاسخ داد: او از خاندانی اصیل و شرافتمند است. قیصر پرسید: آیا از شما کسی قبل از او چنین ادعایی کرده است؟ گفت: خیر. قیصر گفت: آیا قبل از این که چنین ادعایی کند او را به دروغ‌گویی متهم می‌کردید؟ گفت: خیر. قیصر گفت: آیا هیچ یک از نیاکان او پادشاه بوده‌اند؟ گفت: خیر. قیصر گفت: طبقه سرمایه‌دار و اشراف از او پیروی می‌کنند یا افراد ضعیف؟ گفت: افراد ضعیف جامعه. قیصر پرسید: طرفداران او فزونی می‌یابند یا کمتر می‌شوند؟ ابوسفیان گفت: رو به فزونی هستند. امپراتور گفت: آیا تا کنون کسی به جهت ناراضی بودن از دین او مرتد شده است؟ گفت: خیر. قیصر گفت: او وقتی عهد و پیمان می‌بندد خیانت نمی‌ورزد؟ ابوسفیان گفت: خیر. و هم اکنون ما در ذمه او هستیم و نمی‌دانیم

چگونه با ما رفتار خواهد کرد؟ قیصر پرسید: آیا با او مبارزه کرده‌اید؟ گفت: آری. قیصر گفت: جنگ شما و او به چه نحو بوده است؟ گفت: گاهی پیروز می‌شدیم و گاهی شکست می‌خوردیم. قیصر گفت: شما را به چه چیز فرمان می‌دهد؟ وی گفت: می‌گوید: خدای یگانه را پرستید و ذره‌ای به او شرک نورزید و ما را از پرستش خدایانی که نیاکانمان می‌پرستیدند نهی می‌کند و به نماز و راستگویی و عفت و پاکدامنی و وفای به عهد و پیمان و امانت داری دستور می‌دهد.

نقل شده که امپراتور روم پس از دریافت این پاسخ‌ها به این نتیجه رسید که محمد (صلی الله علیه و آله) فرستاده بر حق خداست و به ابوسفیان گفت: اگر آنچه را به من گفتی صحیح باشد، این شخص کشور مرا نیز زیر نفوذ قدرت خویش در خواهد آورد.



نصوح کیست و توبه نصوح چیست؟

نصوح مردی بود با هیئت و قیافه‌ی زنانه. او در حمام‌های زنان به کار مشغول بود و بخصوص دختر شاه را دلاکی می‌کرد و کسی هم به جنسیت حقیقی او پی نبرده بود. او سالیان متمادی بر این کار بود...



اینکه توبه نصوح چیست؟ تفسیرهای زیادی برای آن ذکر کرده اند تا آنجا که بعضی شماره تفسیرهای آن را بالغ بر بیست و سه تفسیر دانسته اند ولی همه این تفسیرها تقریباً به یک حقیقت باز می‌گردد، با شاخ و برگها و شرائط مختلف توبه است.

از جمله اینکه: "توبه نصوح" آن است که واجد چهار شرط باشد:

پشیمانی قلبی، استغفار زبانی، ترک گناه، و تصمیم بر ترک در آینده.

بعضی دیگر گفته اند: "توبه نصوح" آن است که واجد سه شرط باشد:

ترس از اینکه پذیرفته نشود، امید به اینکه پذیرفته شود، و ادامه اطاعت خدا.

یا اینکه "توبه نصوح" آن است که گناه خود را همواره در مقابل چشم خود ببینی و از آن شرمند باشی! یا اینکه "توبه نصوح" آن است که مظالم را به صاحبانش بازگرداند، و از مظلومین حلیت بطلبد، و بر اطاعت خدا اصرار ورزد و مانند اینها که همگی شاخ و برگ یک واقعیت است و این توبه خالص و کامل است.

نصوح کیست؟

داستانی برای توبه نصوح در مثنوی معنوی آمده که با زبان نمادین چگونگی یک توبه واقعی را شرح می‌دهد اما شرح داستان :

بگرویدستی، ولیک از نو گرو

شرح این توبه‌ی نصوح از من شنو

بُد ز دلاکی زن او را فتوح

بود مردی پیش از این، نامش نصوح

نصوح مردی بود با هیئت و قیافه‌ی زنانه. او در حمام‌های زنان به کار مشغول بود و بخصوص دختر شاه را دلاکی می‌کرد و کسی هم به جنسیت حقیقی او پی نبرده بود. او سالیان متمادی بر این کار بود و از این راه هم امرار معاش می‌کرد و هم ارضای شهوت. گرچه چندین بار به حکم وجدان توبه کرده بود اما هر بار اخگر شهوت، او را به کام خود اندر می‌ساخت. روزی نصوح برای رهایی از این فعل قبیح نزد عارفی ربانی رفت و به او گفت مرا نیز دعا کن. آن عارف که مردی روشن بین بود، بی‌آنکه خواسته‌ی او را بپرسد بفرست در یافت که مشکل او چیست. به عبارت دیگر ضمیر او را خواند، ولی چیزی به رویش نیاورد. فقط تبسمی کرد و گفت **این شال الله توبه نصیبت می‌شود.**

ای کسانی که ایمان آورده‌اید بسوی خدا توبه کنید، توبه‌ای خالص امید است (با این کار) پروردگارتان گناهان تان را ببخشد و شما را در باغ‌هایی از بهشت که نهرها از زیر درختانش جاری است وارد کند، در آن روزی که خداوند پیامبر و کسانی را که با او ایمان آوردند خوار نمی‌کند این در حالی است که نورشان پیشاپیش آنان و از سوی راست شان در حرکت است، و می‌گویند: «پروردگارا! نور ما را کامل کن و ما را ببخش که تو بر هر چیز توانایی!»

دعای آن عارف به اجابت رسید و اسباب توبه‌ی نصوح بدین صورت فراهم شد: روزی نصوح طبق روال همیشگی در حمام زنانه مشغول کار بود که ناگهان قیل و قال بلند شد و در آن میان زنی جار زد که یکی از مرواریدهای گوشواره‌ی دختر شاه گم شده است. در حمام را ببندید و نگذارید کسی خارج شود تا جامه و بقچه‌ی حاضران واری شود. بقچه‌ها را روی زمین ولو کردند و جامه‌ها را بدقت گشتند اما از دانه مروارید خبری نشد. ناچار گفتند همه باید کاملاً برهنه شوند و یکی یکی مورد بازدید قرار گیرند. نصوح با شنیدن این حرف بکلی خود را باخت و افتان به خلوت حمام رفت و در حالی که بدنش مثل بید می‌لرزید با تمام وجود و با دلی شکسته خدا را طلبید و گفت: خداوندا گرچه بارها توبه‌ام بشکستم، اما تو را به مقام ستاریت این بار نیز فعل قبیحم پیوشان تا زین پس گرد هیچ گناهی نگردم.

نصوح آنقدر خدایا خدایا کرد که در و دیوار نیز با او هم‌نوا شدند. در این اثنا نوبت واری نصوح رسید. زنی نام او را صدا زد. اما همینکه او نام خود را شنید از ترس، بند دلش پاره شد و بر کف حمام افتاد و از هوش رفت. در این فاصله زنی جار زد که مژده مژده مروارید پیدا شد. ناگهان در حمام ولوله‌ای افتاد. زنان دستک‌زنان شادمانی خود را از یافته‌شدن مروارید اعلام کردند. و نصوح نیز در فضایی آکنده از شادمانی به هوش آمد و دید که خطر از کنار گوشش گذشته است. زنانی که بدو ظنین بودند نزدش آمدند و عذرهای خواستند. او در این واقعه عیاناً لطف و عنایت ربانی را مشاهده کرد. این بود که بر توبه‌اش ثابت قدم ماند و فوراً از آن کار کناره گرفت. چند روزی از غیبت او در حمام سپری نشده بود که دختر شاه او را به کار در حمام زنانه دعوت کرد، ولی نصوح جواب داد که دستم علیل شده و قادر به دلاکی و مشت و مال نیستم، و دیگر هم نرفت. (مثنوی معنوی، دفتر پنجم،

بیت ۲۲۲۸ به بعد)

نصح (بر وزن فلس) به معنی خالص شدن و خالص کردن است. در اقرب الموارد آمده «نصحہ نصحا و نصحا» یعنی او را پند داد و دوستی را بر وی خالص کرد.

پند دادن را از آن جهت نصح و نصیحت گویند که از روی



خلوص نیت و خیر خواهی محض است» و لا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ ...»
نصیحت من به شما نفع نمی دهد اگر بخواهم پندتان دهم.
(نصح) « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا ...» نصح به فتح اول به معنی فاعل
و نصیحت کننده است توبه نصح آن است که شخص را نصیحت می کند دیگر به گناه باز
نگردد.

در صحاح و قاموس، توبه نصح را توبه صادق گفته است. راغب، توبه محکم نیز گفته است. به
هر حال توبه نصح آن است که عود بر گناه در آن نباشد.
در مجمع آمده که معاذ بن جبل گفت: یا رسول الله توبه نصح چیست؟
فرمود: « أَنْ يَتُوبَ التَّائِبُ ثُمَّ لَا يَرْجِعَ فِي ذَنْبٍ كَمَا لَا يَعُودُ اللَّبَنُ إِلَى الضَّرْعِ » یعنی توبه کند
بعد به گناه برنگردد چنان که شیر به پستان باز نمی گردد.
چون بنده ای توبه نصح کند، خدا دوستش دارد و گناهانش را در دنیا و آخرت ببوشاند.

در کافی از ابو الصباح کنانی نقل کرده که از حضرت صادق علیه السلام از توبه نصح پرسید
فرمود: « يَتُوبُ الْعَبْدُ مِنَ الذَّنْبِ ثُمَّ لَا يَعُودُ فِيهِ .»

« يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا عَسَىٰ رَبُّكُمْ أَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيُدْخِلَكُمُ
جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ نُورُهُمْ يَسْعَىٰ بَيْنَ
أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَنْتُمْ لَنَا نُورٌ وَآغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ »؛

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید بسوی خدا توبه کنید، توبه‌ای خالص امید است (با این کار)
پروردگارتان گناهان تان را ببخشد و شما را در باغ‌هایی از بهشت که نهرها از زیر درختانش
جاری است وارد کند، در آن روزی که خداوند پیامبر و کسانی را که با او ایمان آوردند
خوار نمی کند این در حالی است که نورشان پیشاپیش آنان و از سوی راست شان در حرکت
است، و می گویند: «پروردگارا! نور ما را کامل کن و ما را ببخش که تو بر هر چیز توانایی!»

و فی الکافی، عنه علیه السلام " : إِذَا تَابَ الْعَبْدُ تَوْبَةً نَصُوحًا أَحَبَّهُ اللَّهُ فَسْتَرِ عَلَيْهِ فِي الدُّنْيَا وَ
الْآخِرَةِ. قِيلَ وَ كَيْفَ يَسْتَرُ عَلَيْهِ؟ قَالَ: يَنْسِي مَلِكِيهِ مَا كَتَبَا عَلَيْهِ مِنَ الذُّنُوبِ، وَ يُوْحِي إِلَى
جَوَارِحِهِ اِكْتِمِي عَلَيْهِ ذُنُوبَهُ، وَ يُوْحِي إِلَى بَقَاعِ الْأَرْضِ اِكْتِمِي مَا كَانَ يَعْمَلُ عَلَيْكَ مِنَ الذُّنُوبِ،
فِيَلْقَى اللَّهُ حِينَ يَلْقَاهُ وَ لَيْسَ يَشْهَدُ عَلَيْهِ بِشَيْءٍ مِنَ الذُّنُوبِ " .

چون بنده ای توبه نصح کند، خدا دوستش دارد و گناهانش را در دنیا و آخرت ببوشاند.
راوی گوید: گفتم چگونه گناهانش را می پوشاند؟

فرمود: آنچه را از گناهان که دو فرشته موکل بر او نوشته اند از یادشان می برد، و به اعضا و
جوارحش دستور دهد که گناهانش را پنهان دارند، و به بقاع زمین نیز فرمان دهد که آنچه بر
روی تو گناه کرده مخفی بدار، پس خدا را ملاقات نماید در حالی که هیچ گواهی نباشد که
بر گناهان او شهادت دهد.

هجران کشیده ام

دامن مکش به ناز که هجران کشیده ام

نازم بکش که ناز رقیبان کشیده ام

شاید چو یوسفم بنوازد عزیز مصر

پاداش ذلتی که به زندان کشیده ام

از سیل اشک شوق دو چشمم معاف دار

کز این دو چشمه آب فراوان کشیده ام

جانا سری به دوشم و دستی به دل گذار

آخر غمت به دوش دل و جان کشیده ام

دیگر گذشته از سر و سامان من مپرس

من بی تو دست از این سر و سامان کشیده ام

تنها نه حسرتم غم هجران یار بود

از روزگار سفله دو چندان کشیده ام

بس در خیال هدیه فرستاده ام به تو

بی خوان و خانه حسرت مهمان کشیده ام

دور از تو ماه من همه غم ها به یک طرف

وین یک طرف که منت دونان کشیده ام

ای تا سحر به علت دندان نخفته شب

با من بگوی قصه که دندان کشیده ام

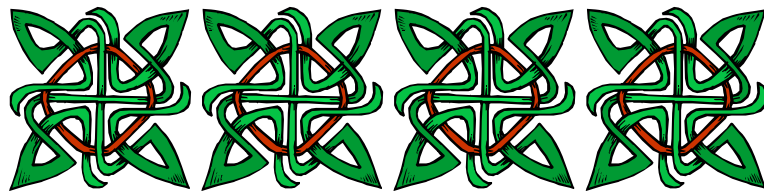
جز صورت تو نیست بر ایوان منظم

افسوس نقش صورت ایوان کشیده ام

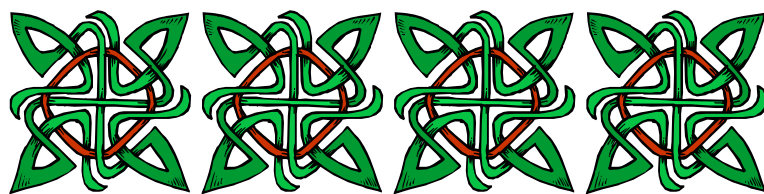
از سر کشی طبع بلند است شهریار

پای قناعتی که به دامان کشیده ام

محمد حسین شهریار



هجری شمسی	هجری قمری	میلادی	هخامنشی	ه ش به عربی	رومی	ترکی
۱ فروردین	محرم	ژانویه	چمن آرا	حمل (بره)	آزار	بیرنجی
۲ اردیبهشت	صفر	فوریه	گل آور	ثور (گا و)	نیسان	ایکنده
۳ خرداد	ربیع الاول	مارس	جان پرور	جوزا (دوقلو)	ایتار	اوچنچی
۴ تیر	ربیع الثاني	آوریل	گرما خیز	سرطان (خرچنگ)	خیزران	درطونچی
۵ مرداد	جمادی الاول	مه	آتش بیشه	اسد (شیر)	تموز	بشنچی
۶ شهریور	جمادی الثاني	ژوئن	جهان بخش	سنبله (خوشه گندم)	آساماه	آلتنجی
۷ مهر	رجب	ژوئیه	دژخوی	میزان (ترازو)	ایلول	یدنجی
۸ آبان	شعبان	اوت	باران خیز	عقرب	تشرین اول	سکنجی
۹ آذر	رمضان	سپتامبر	اندوه خیز	قوس (کمان)	تشرین آخر	طوقونجی
۱۰ دی	شوال	اکتبر	سرما ده	جوی (بزغاله)	کانون اول	اوئونجی
۱۱ بهمن	ذیقعه	نوامبر	برف آزر	دلو (ظرف آب)	کانون آخر	اون بیرنجی
۱۲ اسفند	ذیحجه	دسامبر	مشکین فام	حوت (ماهی)	شباط	حفشاط





هر چقدر هم که ضعیف باشی گاهی اوقات
می توانی تکیه گاه باشی

هر گناه یک استغفار می خواهد!



خوشا به حال کسی که زیر هر گناهی یک استغفار دارد.
وقتی گناهی از ما سر می زند، یک استغفار به خداوند مهربان
بدهکار می شویم. رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرمودند:
خوشا به حال کسی که در روز قیامت در نامه عملش زیر هر
گناهی که مرتکب شده یک استغفار نوشته شده باشد.

هر چه قدر که انسان از گناه کردن، بیشتر احساس شرم کند و خود را در اثر آن گناه پست تر ببیند، احساس نیاز بیشتری به استغفار پیدا خواهد کرد و از سوی دیگر بسیار راحت تر و با اخلاص بیشتر نزد خدا خواهد رفت و از او معذرت خواهد خواست. اساسا انسان خوب و سالم به محض این که مرتکب گناه شد، آرام و قرارش را از دست خواهد داد و تا آن را از صفحه دلش پاک نکند، آرام نخواهد گرفت.

گناه یک نوع بیماری است

هر گناهی که انسان انجام می دهد ضربه ای به روح خود وارد می کند. شما فرض کنید اگر فردی روزی یک گناه انجام دهد؛ روزی یک ضربه کاشنده به روح خود وارد کرده و روح خود را مجروح ساخته است. اگر این بیماری را درمان نکنیم؛ همانند سلولهای سرطانی به سرعت تکثیر شده و به غده سرطانی تبدیل میشوند. زیرا بر حسب روایت هر گناهی که می کنیم یک لکه سیاه در دلمان حادث می شود. اگر توبه کردیم پاک می شویم و اگر توبه نکردیم این لکه سیاه همچنان وسعت پیدا کرده و صفحه دل را می پوشاند. اگر صفحه دل سیاه شد، دیگر انسان عاقبت به شر می شود. «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ...»؛ گویی بر دلش مهر زده اند و دیگر هیچ نمی فهمد.

حقوق الهی را انجام داده، کفارات را پرداخت کنیم، نذرهایمان را به جا آورده و در

فراسوی همه این ها برای جبران خطاهایی که نیاز به استغفار دارد، استغفار کنیم

نباید آن را کوچک شمرد

کوچک شمردن گناه بطور کلی باعث تشویق گناهکار و باعث ادامه گناه می گردد؛ خواه گناه کبیره باشد یا صغیره.

امام علی علیه السلام می فرماید: "هنگامی که گناه را بزرگ دانستی (در حقیقت) به عظمت خدا و کیفر و عذاب او پی بردی و اگر گناه را کوچک شمردی (در حقیقت) به عظمت خداوند در مقام عذاب و کیفر پی نبردی، زیرا این دو باهم در این فرقی ندارند که خداوند حقی در گناه، خواه کوچک و خواه بزرگ دارد و هیچ گناه بزرگی انجام نداده و آن را بزرگ ندانستی؛ جز اینکه نزد خداوند کوچک می گردد و نیز هیچ گناه

کوچکی را مرتکب نشده‌ای و آن را کوچک ندانستی جز اینکه نزد خداوند بزرگ می‌شود (و عذاب گناه بزرگ را دارد).

و آن حضرت در جای دیگر فرمودند: بزرگترین گناهان گناهی است که نزد گناهکار کوچک محسوب می‌شود.

این بیماری قابل درمان است

یکی از داروهایی که می‌تواند زخم‌های روح انسان را التیام ببخشد؛ استغفار کردن می‌باشد. همان‌گونه که از رسول گرامی اسلام (صلی الله علیه و آله) فرمودند: برای هر چیزی دارویی است و داروی گناهان آمرزش خواهی و استغفار است.



اگر انسان در اثر تمایلات نفسانی و تحریک ابلیس، گناهی را مرتکب شد و آلوده به بیماری گردید؛ نباید آن را لاعلاج بداند؛ زیرا لاعلاج پنداشتن گناه، خود درد بزرگی است که نتیجه آن شقاوت انسان می‌باشد. گناهکار اگر واقعا بخواهد خود را از بیماری نجات دهد راه نجات برای او باز است و آن راه، راه توبه و استغفار و پناه بردن به خداوند و پشیمانی واقعی از گناه و تصمیم جدی در ترک آن می‌باشد. خواه گناه بزرگ باشد و خواه کوچک.

توفیق به استغفار، نشانه لطف خداست

برای آنکه درد دندان را حس نکنیم دکتر آمپولی بی‌حسی به لثه می‌زند. وقتی ما مرتکب گناهی می‌شویم؛ شیطان مانند همان آمپول بی‌حسی عمل کرده و مانع از این می‌شود که ما درد و بدی گناه را حس کنیم. اما وقتی خداوند نظر لطفش را شامل ما کند؛ آمپول بی‌حسی شیطان کم‌کم از بین می‌رود. تازه می‌فهمیم که چه می‌کردیم و درد گناه را حس می‌کنیم و شرمنده خداوند مهربان می‌شویم. سپس همان‌گونه که برای درمان دندان به دکتر مراجعه می‌کنیم؛ برای درمان دلمان که از گناه زنگار گرفته، باید رو به سوی خدا بیاریم و توبه کنیم. خوب است بدانیم که همین توبه ای که می‌کنیم توفیقش از خداست. پس علاوه بر توبه، باید شکر گزار پروردگاران هم باشیم و بگوییم خدایا شکرت که به من توفیق بازگشت به آغوش پر مهرت را دادی.

دلت را خانه ما کن، مصفا کردنش با من به ما درد دل انشا کن، مداوا کردنش با من

اگر عمری گنه کردی مشو نومید از رحمت تو توبه نامه را بنویس، امضا کردنش با من

امام علی علیه السلام می‌فرماید: "هنگامیکه گناه را بزرگ دانستی (در حقیقت) به عظمت خدا و کیفر و عذاب او پی بردی و اگر گناه را کوچک شمردی (در حقیقت) به عظمت خداوند در مقام عذاب و کیفر پی نبردی، زیرا این دو باهم در این فرقی ندارند که خداوند حقی در گناه، خواه کوچک و خواه بزرگ دارد و هیچ گناه بزرگی انجام نداده و آنرا بزرگ

ندانستی؛ جز اینکه نزد خداوند کوچک می‌گردد و نیز هیچ گناهی کوچکی را مرتکب نشده‌ای و آنرا کوچک ندانستی جز اینکه نزد خداوند بزرگ می‌شود

راهکاری عملی برای توبه

خوب است هنگام توبه و پرهیز از گناهان گذشته، دفتری تهیه کنیم، هر روز حقوقی را که از دیگران بر عهده داریم در آن بنویسیم و آنچه از عبادات و وظایف خود تباہ کرده ایم را بنگاریم. حتی برای هر عضوی از اعضای بدن خود، صفحه‌ای مخصوص قرار داده و تمامی حقوق واجب آن عضو را ثبت نماییم. ۶.

پایداری توبه و استغفار به این است که اگر واجباتی از ما فوت شده، آن‌ها را جبران سازیم.

پس بیاییم :

* * حقوق الهی را انجام داده، کفارات را پرداخت کنیم ، نذرهایمان را به جا آورده و در فراسوی همه این‌ها برای جبران خطاهایی که نیاز به استغفار دارد، استغفار کنیم.

* * حقوق مالی و غیر مالی مردم را جبران کرده و طلب حلالت کنیم.

* * برای صاحبان حقوقی که توان جبران آن را نداریم اعمال خیر و کارهای خداپسند انجام دهیم.

* * حق نفس و اعضای بدن خود، حق چشم و گوش و زبان و دست و پای خود را پردازیم و بدانیم که آن‌ها یکی از گواهان اعمال ما در روز قیامت هستند.

آمرزش خداوند و سایر برکات استغفار برای کسی است که علاوه بر موارد یاد شده، زیاد و پی در پی استغفار گوید نه آنکه عمری گناه کند و سپس با گفتن یک استغفار به این امید باشد که همه گناهانش آمرزیده می‌شود!

من گرچه سیه روی و بدم یا الله

از درگه خود مکن ردم یا الله

گفتم که من و این همه عصیان چه کنم؟

گفتی که بیا من آمدم یا الله . . .

برای آگاهی از حقوق خود و دیگران مراجعه به کتاب رساله حقوق امام سجاد علیه السلام بسیار راهگشاست.

هشت شرط برای کسب حضور قلب در نماز

آیت‌الله وحید خراسانی از مراجع تقلید شیعیان در پاسخ به سؤالی در خصوص راهکارهای دستیابی به توجه در نماز، رعایت هشت مورد را لازمه حضور قلب و توجه بیشتر دانسته است.

آیت‌الله وحید خراسانی در پاسخ به این سؤال که چه عواملی موجب افزایش توجه به خدا می‌شود، در پاسخی که از طریق پایگاه اطلاع‌رسانی این مرجع تقلید شیعیان منتشر شده، رعایت هشت امری که در روایات سفارش شده را بیان کرده است.

اول؛ وضو را با توجه و حضور قلب انجام دهد، از امام رضا (علیه السلام) روایت شده که وضو موجب طهارت و تزکیه دل است. (وسائل الشیعه ۳۶۷/۱ ابواب وضو باب ۱ حدیث ۹)

دوم؛ در عظمت نماز و در روایاتی که درباره‌ی نماز وارد شده تأمل نماید.

سوم؛ مانند کسی نماز بخواند که گویا با نماز وداع می‌کند و دیگر فرصت نماز خواندن را نخواهد یافت (مجالس صدوق و ثواب الاعمال عن ابن ابی‌یعفور قال «قال ابو عبدالله الصادق (علیه السلام) اذا صلّیت صلاة فريضة فصلّها لوقتها صلاة مودّع يخاف ان لا يعود اليها ابدا»)

چهارم؛ وقتی روبه قبله می‌نماید؛ سعی کند که دنیا و مافیها و خلق و آنچه به آن مشغولند را فراموش نماید و قلب خود را از آنها تهی نماید.

پنجم؛ به معانی نماز توجه نموده و نماز را با تأنی و آرامش بخواند.

ششم؛ اینکه بداند از آن هنگام که وارد نماز می‌شود، تا آن لحظه‌ای که از نماز خارج می‌شود، خدای تعالی به او رو کرده و نظر می‌نماید، و ملکی بالای سر او ایستاده و می‌گوید: ای نمازگزار! اگر می‌دانستی چه کسی به تو نظر می‌نماید و با چه کسی مناجات می‌کنی، هرگز از او رو بر نمی‌گرداندی و ابدأ از جای خود بر نمی‌خواستی (کافی عن ابی‌جعفر (علیه السلام) قال: «قال رسول الله (صلى الله عليه وآله) اذا قام العبد المؤمن فى صلاته نظر الله عزوجل اليه (اقبل الله اليه) حتى ينصرف ... و وكل الله به ملكاً قائماً على رأسه يقول له ايها المصلى لو تعلم من ينظر اليك و من تناجى ما التفت و لازلت من موضعك ابدأ» وسائل الشیعه ابواب اعداد فرائض باب ۸ حدیث ۵ از کافی)

هفتم؛ اینکه بداند که در حال نماز از بالای سرش تا کرانه آسمان، رحمت خدا براو سایه انداخته و ملائکه الهی از اطراف او تا افق سماء او را در بر گرفته‌اند. (عنه (صلى الله عليه وآله) ... و اظلته الرحمه من فوق رأسه الى افق السماء و الملائكة تحفه من حوله الى افق السماء...) وسائل الشیعه ابواب اعداد فرائض باب ۸ حدیث ۵ از کافی)

هشتم؛ آنچه در نماز مکروه است؛ به جا نیاورید و به آنچه فضیلت نماز را می‌افزاید اهتمام نمائید، مثل انگشتر عقیق به دست نمودن و لباس پاکیزه پوشیدن و خود را خوشبو نمودن و شانه و مسواک زدن.



همه روز روزه بودن ، همه شب نماز کردن
همه ساله حج نمودن، سفر حجاز کردن

زمینه تا به مکه، سر و پا برهنه رفتن
دو لب از برای لبیک، به وظیفه باز کردن

به مساجد و معابد ، همه اعتکاف جستن
ز ملاحی و مناھی، همه احتراز کردن

شب جمعه ها نخفتن، به خدای راز گفتن
ز وجود بی نیازش ، طلب نیاز کردن

به خدا که هیچ یک را، ثمر آنقدر نباشد
که به روی نا امیدی ، در بسته باز کردن

(شیخ بهایی)

در جدال بین روزهای سخت و انسانهای سخت...
این انسانهای سخت هستند که می مانند نه روزهای سخت ...



همیشه از خوبی آدم ها برای
خودت دیوار بساز ؛

هرگاه در حقت بدی کردن،
فقط آجری از دیوار بکن

بی انصافی است اگر دیوار را
خراب کنی.



یا صاحب الزمان

زمانه عجیبیست! برخی مردمان، امام گذشته را عاشقند،

نه امام حاضر را ...

می دانی چرا؟

امام گذشته را هر گونه که می خواهند تفسیر میکنند ولی

امام حاضر را باید فرمان ببرند

و کوفیان، عاشورا را این گونه رقم زدند ...

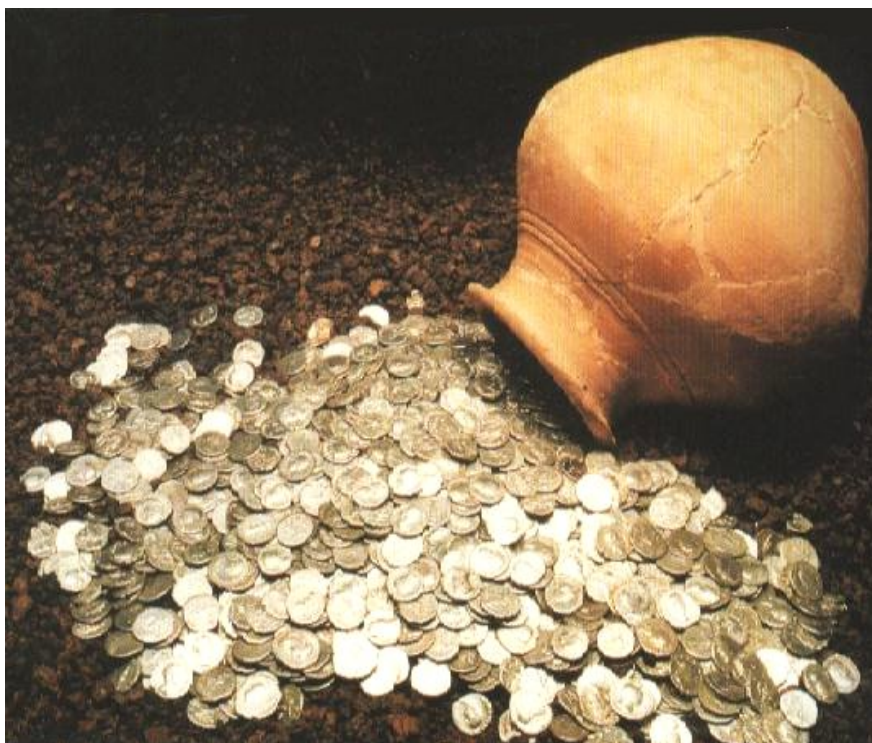
یا ابا صالح المهدی

نمیدانم در این عشقی که نسبت به تو دارم

آیا از رهروان واقعی تو هستم یا نه

انشاءالله که باشم

یک داستان عبرت آموز



امام محمدباقر علیه السلام فرمود: در زمان رسول خدا، در آغاز هجرت یکی از مومنین صفة به نام سعد بسیار در فقر و نداری به سر می برد و همیشه در نماز جماعت، ملازم پیامبر خدا بود و هرگز نمازش ترک نمی شد. رسول خدا صلی الله علیه و واله و سلم وقتی او را می دید، دلش به حال او می سوخت و نگاه دلسوزانه به او می کرد. غریبی و تهیدستی او رسول خدا را سخت ناراحت می کرد، روزی به سعد فرمود: اگر چیزی به دستم برسد تو را بی نیاز می کنم. مدتی از این جریان گذشت، رسول خدا صلی الله علیه و واله و سلم از این که چیزی به او نرسید تا به سعد کمک کند، غمگین شد خداوند وقتی رسولش را این گونه غمگین یافت، جبرئیل را به سوی او فرستاد جبرئیل که دو درهم همراهش بود، به حضور پیامبر صلی الله علیه و واله و سلم آمد و عرض کرد: ای رسول خدا خداوند اندوه تو را به خاطر سعد دریافت، آیا دوست داری که سعد بی نیاز گردد، پیامبر (صلی الله علیه و آله) فرمود: آری. جبرئیل گفت، این دو درهم را به سعد بده و به او دستور بده که با آن تجارت کند پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن دو درهم را گرفت و سپس برای نماز از منزل خارج شد؛ دید سعد کنار حجره مسجد ایستاده و منتظر رسول خداست. وقتی که سعد را دید، فرمود: ای سعد آیا تجارت و خرید و فروش می دانی؟ سعد گفت: سوگند به خدا چیزی ندارم که با آن تجارت کنم. پیامبر (صلی الله علیه و آله) آن دو درهم را به او داد و به او فرمود: با این دو درهم تجارت کن و روزی خدا را به دست بیاور. او هم آن دو درهم را گرفت و همراه رسول خدا به مسجد رفت و نماز ظهر و عصر را خواند، بعد از نماز، رسول خدا به او فرمود: برخیز به دنبال کسب رزق برو که من از وضع تو غمگین هستم. سعد برخاست و کمر همت بست و به تجارت مشغول

شد به قدری از دو درهم برکت داشت که هر کالایی با آن می خرید، سود فراوان می کرد؛ دنیا به او رو آورد و اموال و ثروتش زیاد گردید و تجارتش رونق بسیار گرفت. در کنار مسجد محلی را برای کسب و کار خود انتخاب کرد و به خرید و فروش، مشغول گردید.

کم کم پیامبر صلی الله علیه و اله وسلم دید که بلال حبشی وقت نماز را اعلام کرده ولی هنوز سعد سرگرم خرید و فروش است، نه وضو گرفته و نه برای نماز آماده می شود. پیامبر (صلی الله علیه و آله) وقتی او را به این وضع دید، به او فرمود: «یا سعد شغلتک الدنيا عن الصلاة» ای سعد دنیا تو را از نماز بازداشت. او در پاسخ چنین توجیه می کرد و می گفت: چه کار کنم؟ ثروتم را تلف کنم؟ به این مرد متاعی فروخته ام؛ می خواهم پولش را بستانم و از این مرد متاعی خریده ام؛ می خواهم قیمتش را بپردازم. رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم در مورد سعد، آن چنان ناراحت و غمگین شد که این بار اندوه رسول خدا شدیدتر از آن هنگام بود که سعد در فقر و تهیدستی به سر می برد.

جبرئیل بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) نازل شد و عرض کرد: خداوند اندوه تو را در باره سعد دریافت، کدام یک از این دو حالت را در مورد سعد دوست داری آیا حالت اولی یعنی فقر و تهیدستی او و توجه به نماز و عبادت را دوست داری یا حالت دوم را که بی نیاز است ولی توجه به عبادت ندارد؟ پیامبر صلی الله علیه و اله وسلم فرمود: حالت اولی را دوست دارم، چرا که حالت دوم او باعث شد که دنیایش، دینش را ربود و برد، جبرئیل گفت: «ان الدنيا و الاموال فتنه و مشغله عن الاخره» ؛ دل بستگی به دنیا و ثروت، مایه آزمایش و بازدارنده آخرت است. آن گاه جبرئیل گفت: آن دو درهم را که به او قرض داده بودی از او بگیری که در این صورت وضع او به حالت اول برمی گردد رسول خدا صلی الله علیه و اله وسلم به سعد فرمود: آیا نمی خواهی دو درهم مرا بدهی؟ سعد گفت: به جای آن دو یست درهم می دهم. پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم فرمود: همان دو درهم مرا بده. سعد دو درهم آن حضرت را داد از آن پس دنیا به سعد پشت کرد و تمام اموالش کم کم از دستش رفت و زندگیش به حالت اول بازگشت.

این داستان هشدار می دهد که کسانی که دل بستگی به دنیا دارند و دنیا را هدف می دانند؛ غافل از آن که دنیا وسیله است برای آخرت، و دل بستگی افراطی به دنیا مانع یاد خدا می شود.





یک راز حقیقی ...



ارزش خوندن این متن به دقایق وقتی هست که شما صرف می کنید
پس سعی کنید این دقایق رو از دست ندید

...

..

.

همه ما خودمان را چنین متقاعد می کنیم که زندگی بهتری خواهیم داشت اگر:

شغلمان را تغییر دهیم

مهاجرت کنیم

با افراد تازه ای آشنا شویم

ازدواج کنیم





فکر میکنیم، زندگی بهتر خواهد شد اگر:

ترفع بگیریم

اقامت بگیریم

با افراد بیشتری آشنا شویم

بچه دار شویم

و خسته می شویم وقتی:

می بینیم رئیسمان ما را درک نمی کند

زبان مشترک نداریم

همدیگر را نمی فهمیم

می بینیم کودکانمان به توجه مداوم نیازمندند

بهتر است صبر کنیم ...



با خود می گوییم زندگی وقتی بهتر خواهد شد که :

رئیسمان تغییر کند



شغلمان را تغییر دهیم
به جای دیگری سفر کنیم
به دنبال دوستان تازه ای بگردیم
همسرمان رفتارش را عوض کند
یک ماشین شیک تر داشته باشیم
بچه هایمان ازدواج کنند
به مرخصی برویم
و در نهایت بازنشسته شویم ...



حقیقت این است که برای خوشبختی، هیچ زمانی بهتر از همین الآن وجود ندارد.

اگر الآن نه، پس کی؟

زندگی همواره پر از چالش است.
و مشکلات تمامی نخواهند داشت!

بهتر این است که این واقعیت را بپذیریم و تصمیم بگیریم که با وجود همه این مسائل،
شاد و خوشبخت زندگی کنیم.



بعضی وقت ها ...

به خیالمان می رسد که زندگی، همان زندگی دلخواه، موقعی شروع می شود که موانعی که سر راهمان هستند، کنار بروند:

مشکلی که هم اکنون با آن دست و پنجه نرم می کنیم

کاری که باید تمام کنیم

زمانی که باید برای کاری صرف کنیم

بدهی هایی که باید پرداخت کنیم

و ...

بعد از آن زندگی ما، زیبا و لذت بخش خواهد بود!

بعد از آنکه همه ی این ها را تجربه کردیم، تازه می فهمیم که زندگی، همین چیزهایی است که ما آن ها را موانع می شناختیم!

این بصیرت به ما یاری میدهد تا دریابیم که جاده ای اختصاصی بسوی خوشبختی وجود

ندارد.

خوشبختی، خود همین جاده ایست که ما را به زندگی و آینده هدایت می کند.
تو رو خدا بیایید از هر لحظه زندگی لذت ببریم.



برای آغاز یک زندگی شاد و سعادتمند لازم نیست که در انتظار بنشینیم:

فارغ التحصیل شویم

به دوران دانشگاه برگردیم

به دوران کودکی برگردیم

وزنمان را کاهش دهیم

وزنمان را افزایش دهیم

شروع به کار کنیم

مهاجرت کنیم

دوستان تازه ای پیدا کنیم

ازدواج کنیم

فرزند به دنیا بیاوریم

یک خانه شیک بسازیم

شروع تعطیلات فرا برسد

صبح جمعه بیاید

در انتظار دریافت وام جدید باشیم



یک ماشین نو بخریم
بازپرداخت قسط ها به اتمام برسد
برنده یک مسابقه میلیونی شویم
مشهور و سرشناس شویم
بهار بیاید
تابستان از راه برسد
پاییز را تجربه کنیم
زمستان را به امید بهار دلخوش کنیم
اول برج ...
پخش فیلم مورد نظرمان از تلویزیون
سفرهای خارجی
مردن
تولد مجدد!
و ...



امـا ...

خوشبختی یک سفر است، نه یک مقصد ...

هیچ زمانی بهتر از همین لحظه برای شاد بودن وجود ندارد.

زندگی کنید و از حال لذت ببرید.

اکنون فکر کنید و سعی کنید به سؤالات زیر پاسخ دهید:

۱. پنج نفر از ثروتمندترین مردم جهان را نام ببرید ؟
۲. برنده‌های پنج جام جهانی آخر را نام ببرید ؟
۳. آخرین ده نفری که جایزه نوبل را بردند چه کسانی هستند ؟
۴. آخرین ده بازیگر برتر اسکار را نام ببرید ؟

نمیتوانید پاسخ دهید؟

نسبتاً مشکل است، اینطور نیست؟

نگران نباشید، هیچ کس این اسامی را به خاطر نمی آورد.
پس شما چیزی را از دست نداده اید.

چـون :

روزهای تشویق به پایان می رسد!
نشان های افتخار خاک می گیرند!
برندگان به زودی فراموش میشوند!
و حتی بهترین ها هم آخر می میرند!

اکنون به این سؤالا پاسخ دهید:

۱. نام سه معلم خود را که در تربیت شما مؤثر بوده‌اند، بگویید ؟
۲. سه نفر از دوستان خود را که در مواقع نیاز به شما کمک کرده اند، نام ببرید ؟
۳. افرادی که با مهربانی هایشان احساس گرم زندگی را به شما بخشیده‌اند، به یاد بیاورید ؟
۴. پنج نفر را که از هم صحبتی با آن ها لذت می برید، نام ببرید ؟



حالا ساده تر شد، اینطور نیست؟

افرادی که به زندگی شما معنی بخشیده‌اند، ارتباطی با "ترین‌های دنیا" ندارند،
ثروت بیشتری ندارند، بهترین جوایز را نبرده‌اند ...



ولی ...

آنها کسانی هستند که به فکر شما هستند، مراقب شما هستند،
همان‌هایی که در همه‌ی شرایط، کنار شما می‌مانند ...

کمی بیاندیشید. زندگی خیلی کوتاه است
حتی کوتاه‌تر از اینکه مفهوم واژه‌های این چند صفحه را بخاطر سپردید

شما در کدام لیست قرار دارید؟

نمی‌دانید؟

اجازه دهید کمکتان کنم.

شما در زمره‌ی ترین‌های دنیا نیستید ...

اما...

شما از جمله دوستانی هستید که برای در میان گذاشتن این راز در خاطر من بودید
و برای تقسیم تمام شادیها نیز در خاطر من خواهید ماند
فقط همین



موفق باشید و شاد و بانگیزه

ضمن تشکر از شما که حوصله نمودید و مجموعه ۸ جلدی کتاب جرعه ای از زلال آسمان را مطالعه نمودید، بید عرض کنم: بنده شدیداً اعتقاد دارم در روزگار علم و تکنولوژی مردم از کلی کوفی و به اجمال صحبت کردن استقبال نمی کنند و همه چیز را می بایست تیتروار و به اصطلاح ساندویچی در اختیارشان قرار داد، از اینرو بنده در این مجموعه که با کسر صفحات اضافی (سر جلد و صفحه دوم) دقیقاً ۱۰۰۰ صفحه را کادرنندی و با کرافتیکی متنوع در اختیار هموطنان عزیز قرار داده ام، همین نکته را رعایت کرده ام که امیدوارم مورد رضایت و استقبال ایشان و قبل از آن مورد رضایت درگاه احدیت واقع شود.

ناصر نظارات